وُلتِر

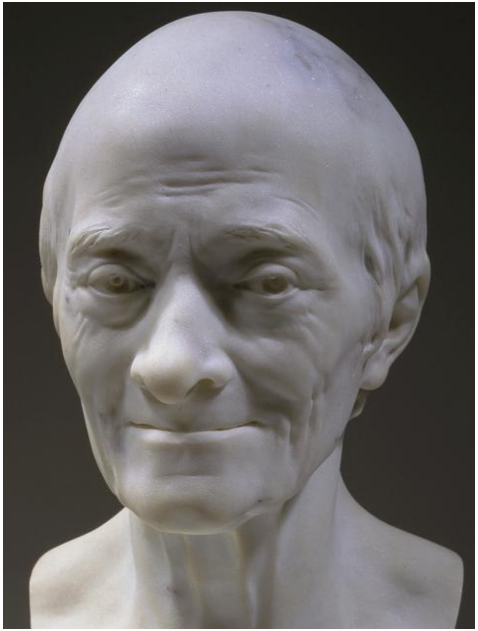
# ساده‌دل

ترجمه: محمد قاضی





Voltaire - (1694 – 1778)



مجسمهٔ برنزی ولتر در موزهٔ لوور پاریس

انتشارات نیل تهران، انقلاب، روبروی دانشگاه، شماره ۴۳۴

ولتر

ساده دل

ترجمهٔ محمد قاضی

چاپ پنجم، ۱۳۶۳

چاپ کامران

تیراژ ۵۵۰۰

حقوق چاپ و نشر محفوظ است

وُلتِر

# ساده دل

«L'ingénu»

ترجمهٔ محمّد قاضی

با تجدید نظر کامل



ترجمهٔ این کتاب را
به دوست عزیز و هنرمندم
آقای مهندس عباس راعی
تقدیم می کنم

# مقدمه

## ولتر و آثار او

مقام هنری و ادبی و شخصیت فلسفی و اجتماعی ولتر که بیشك یکی از ستارگان درخشان آسمان ادب بشمار میرود بالاتر از آنست که در این مقدمهٔ مختصر بگنجد. این نویسندهٔ بزرگ نیز مانند شعرا و نویسندگان معاصر خود مولیر[1] و بوالو[2] و لابرویر[3] و بومارشه[4] اهل پاریس بود ولی در میان این خانوادهٔ نبوغ و ادب که جنبهٔ مشترك افراد آن انتقاد سخت از وضع زمان و مبارزه با تباهیها وبدیها و دفاع از حق وآزادی بود مسلماً فرزندی دلیرتر و مخوف‌تر از ولتر وجود نداشت. ولتر در شهر پاریس، در پاریس مجلل و باشکوه وزیبای لوئی چهاردهم که مرکز فسق وفجور وکانون بیدادگری و جنایت طبقهٔ ممتازه‌ای علیه اکثریت عظیم مردم فرانسه بود، در کشیش‌نشین سنت آندره ـ دزارك[5] در روز ۲۱ نوامبر ۱٦۹٤ قدم بعرصهٔ وجود نهاد و هشتاد و چهار سال بعد، یعنی در ۳۰ ماه مه ۱۷۷۸، درهمان شهر چشم ازجهان فروبست ولی ولتر در این مدت مدید بجز زمان بسیار کوتاهی در آن شهر اقامت نگزید و آن مسقط‌الرأس زیبا و خوش خط و خال همیشه برای او مکانی نا امن و مسکنی خطرناك بشمار رفت.

---

۱ ـ Molière ۲ ـ Boileau ۳ ـ La Bruyère
٤ ـ Beaumarchais ٥ ـ Saint ـ André - des - Arcs

نام حقیقی ولتر **فرانسوا ماری آروئه**[1] بود . پدرش **مسیو آروئه** که یکی ازدفترداران قدیم پاریس‌بود آرزو داشت‌که پسرش تحصیلات خود را در رشتهٔ حقوق بپایان رساند وحرفهٔ قضاوت یاوکالت در دادگستری را پیشه کند، لیکن وقتی میدیدکه فرانسواآروئه جوان بیشتر بمحافل وانجمنهای‌ادبی‌میرود وبا ادبا و دانشمندان و روشنفکران معاشرت میکند در دل غمگین و اندوهناك میشد ومیکوشیدکه پسرش را ازآن راه بازدارد .

تحصیلات ولتردردانشگاه «لوئی‌چهاردهم» بپایان رسید . پدرش‌اورا در سپتامبر ۱۷۱۳ بپدر خوانده‌اش **آبه دوشاتونوف**[2] که در آن تاریخ به سمت سفیرفرانسه بشهرلاهه وبدربارایالات متحدهٔ هلند میرفت سپرد . آبه‌دوشاتونوف ولترجوان‌را باخود بهلند برد وبرای‌اولین‌بار اورا ازپاریس دورکرد . غیبت ولترازشهرپاریس چندان‌بطول‌نیانجامید،چه‌درژانویه ۱۷۱٤ بآنشهر بازگشت، لیکن رفتار خشن وزنندهٔ اوکه باطبع سلیم وآداب دان و محافظه‌کار پدر وفق نمیداد همچنان باعث خشم وناراحتی اوگردید واو درصدد برآمدکه باتحصیل فرمان سربمهری ازکاخ ورسای ولتر را برای تأدیب بزندان بیندازد.

صدوراین‌فرمان بطول‌انجامید ودرخلال‌آن ایام ولتربگناه انتشار چند اثرکوچك‌انتقادی ازپاریس به **تول**[3] وسپس به **سولی سورلوار**[4] تبعید گردید. چندی بعد مجدداً بر اثرانتشار هجونامهٔ مختصری تحت تعقیب قرارگرفت و او را برای مدت یازده ماه در زندان باستی زندانی‌کردند ( از مه ۱۷۱۷ تا آوریل ۱۷۱۸).

ولتردر دوران‌اقامت یازده ماههٔ خود درزندان بتألیف‌حماسهٔ**هانریاد**[5]و تراژدی **اودیپ**[6] پرداخت . نمایش اخیر بقدری مورد استقبال قرارگرفت‌که مقام ادبی و شهرت اجتماعی اورا بحداعلی رسانید و ازآن پس او را جانشین «کورنی» و«راسین» پیشاهنگان واستادان مسلم‌تراژدی منظوم فرانسه‌دانستند.

درهمین هنگام‌بودکه فرانسواآروئه تخلص ولتررا برای خود انتخاب کرد ودراین‌باب چنین‌نوشت:

«بانام نخستین خویش بسیاربدبخت بودم و اینك میخواهم بخت خودرا بانام جدید بیازمایم...»

---

۱ـ François-Marie-Arouet ۲ـ L'abbé de Châteauneuf
۳ـ Tulle ٤ـ Sully-Sur-Loire
٥ـ La Henriade ٦ـ Oedipe



درسال ۱۷۲٦ بار دیگرگذار ولتر بزندان باستی افتاد . علت توقیف مجدد اواین‌بودکه بخاطرشعری‌که درهجویکی ازدرباریان موسوم به**شوالیه‌ـ دوروهان**[1] گفته بود نزاع‌سختی بین‌ایشان درگرفت.

شوالیه دوروهان که مردی زودرنج بود وطاقت بحث واحتجاج نداشت دست بچوب برد وبنوکرهای خود دستور داد ولتررا درملاء عام بفلك بستند. ولترتاب تحمل این‌اهانت خشن و وحشیانه‌را نیاورد و شوالیه‌را بنبرد تن‌بتن (دوئل) طلبید وبهمین سبب اورا بزندان انداختند.

ولتریکماه دیگردرزندان باستی‌بسربرد و بشرط اینکه فرانسه را ترك گوید وبانگلستان بروداورا آزادکردند. نویسندهٔ عالیقدرسه‌سال یعنی‌از۱۷۲٦ تا ۱۷۲۹ در انگلستان‌که درآن ایام ازکشورهای آزاد اروپا و مهد تمدن و دموکراسی غرب بود اقامت‌گزید .

چنانکه‌گفتیم ولتردرفاصلهٔ بین دو دورهٔ زندانی خود بتألیف‌آثار مهمی پرداخت ازجمله تراژدی «اودیپ» را درسال ۱۷۱۸ و **هرودوماریان**[2] را در سال ۱۷۲٤ و مجموعهٔ اشعار حماسی خود موسوم به «هانریاد» را در ۱۷۲۳ منتشرساخت و دو تراژدی مزبور چندین‌بار در پاریس بمعرض نمایش‌گذاشته شد .

پس‌ازمراجعت ازانگلستان تراژدیهای جدیدی موسوم‌به **بروتوس**[3] در ۱۷۳۰ و **زائیر**[4] در۱۷۳۲ و**آدلائیددوگسلن**[5] را در۱۷۳٤ منتشرکرد.

ولتردرآن سه‌سال‌نیز که مقیم‌انگلستان‌بود بیکارننشست وبتحقیق‌ومطالعه درادبیات‌انگلیسی‌وبخصوص‌درآثارشکسپیرودرفرضیات نیوتون دانشمندمعروف انگلیسی‌وصاحب‌فرضیهٔ‌جاذبهٔ‌زمین‌پرداخت وباسیاری‌ازنویسندگان‌ودانشمندان انگلیسی عصرطرح دوستی‌ریخت .

ارمغان ادبی‌او ازسفرانگلستان اثرمهمی موسوم به**نامه‌های‌فلسفی**[6] بود که نویسنده درخلال سطورآن ضمن تشریح فرضیات نیوتن ملت فرانسه را با دموکراسی و ادبیات و فلسفهٔ انگلیس‌آشناکرد و درعین حال پاره‌ای از عقاید مذهبی‌راکه جزواوهام وخرافات‌دین‌کاتولیك بود بباد تمسخرواستهزا گرفت.

ولترچون حدس میزدکه باانتشاراین‌اثرانتقادی آتش‌خشم وغضب کهنه‌ـ

---

۱ـ Le Chevalier de Rohan ۲ـ Hérode et Marianne
۳ـ Brutus ٤ـ Zaïre ٥ـ Adélaïde Du Gesclin
٦ـ Les Lettres Philosophiques

پرستان‌دستگاه حاکمه‌را دامن‌خواهدزد ومدح وتمجید ازآزادی ودموکراسی انگلستان بگوش مستبدین وخودکامگان فرانسوی خوش نخواهدآمد تاچندی ازانتشارآن خودداری کرد ولی‌بالاخره درسال ۱۷۳٤ دل بدریازد و«نامه‌های فلسفی» را منتشرکرد. اتفاقاً حدس اوصائب بود زیرا بلافاصله کتابش‌راجمع کردند وسوزاندند وناشررا نیز بزندان‌انداختندلیکن‌خود اوقبل‌ازآنکه‌بدست مأمورین حکومت بیفتد بایالت «لورن» گریخت. چندی نگذشت که طوفان خشم‌وغضب‌هیئت‌حاکمه وکهنه‌پرستان پاریس‌فرونشست وولتربازتوانست‌بفرانسه برگردد ولی‌جرئت ورود بشهرپاریس را نیافت. ولترازـ۱۷۳٤ تا ۱۷٤۳ در قصرکهنسال سیره[۱] واقع‌درولایت **شامپانی**[۲] درخدمت بانوی‌دانشمند ومحترمی موسوم به **مارکیزدوشاتله**[۳] بسربرد.

گرچه بهرحال ولترنمیتوانست درپاریس‌آفتابی شود ولی‌آثارش مرتباً درآنشهرمنتشرمیگردید و نمایشنامه‌هایش بمعرض تماشای مردم گذاشته میشد، ازجمله نمایشنامهٔ **مرگ‌قیصر**[٤] در ۱۷۳۵ و **آلزیر**[۵] در۱۷۳٦ وبحث دربارهٔ انسان[٦] در۱۷۳۸ انتشار یافت و برصحنهٔ تآترظاهر گردید. سپس در ۱۷٤۰ نمایشنامهٔ **زولیم**[۷] وپس‌ازآن نمایشنامهٔ معروف اوموسوم به‌محمدکه در۱۷٤۲ بروی صحنه آمد همان‌طوفان خشم وغضب‌کهنه‌پرستان راکه در هنگام انتشار «نامه‌های فلسفی» برخاسته بود زنده‌کرد ومدیرتآترناچارشد فوراً نمایش‌آن نمایشنامه‌را موقوف‌کند. درنمایشنامهٔ«محمد»ولترخواسته‌بود درظاهربخرافات واوهام دین‌اسلام حمله‌کند ولی درواقع بخرافات مذهبی سایر ادیان تاخته و اصولا همهٔ ادیان را بباد انتقاد وتمسخر گرفته بود.

بنابراین ولتردرمحل انزوای جدید خود یعنی درقصر «سیره» همچنان بمبارزه باخرافات واوهام دینی‌وباقید وبندهای اجتماعی وبتلاش درراه‌آزادی فکروعقیده وشناسابدن‌مقام‌شامخ‌انسان وطرفداری‌ازاصول‌مشروطه‌ودموکراسی وحمله به‌رژیم مطلقه، که فرانسه‌را درچنگال مخوف خود میفشرد، ادامه‌داد و وقت خودرا بمطالعات عمیقی‌درتاریخ ودرعلوم‌طبیعی و مابعدالطبیعه گذرانید و شروع بتألیف‌آثارمهمی کردکه درسالهای بعد بپایان رسانید.

۱ــ Château de Cirey ۲ــ Champagne
۳ــ Marquise du Châtelet ٤ــ La Mort de César
۵ــ Alzire ٦ــ Les Discours sur l'Homme
۷ــ Zulime



درسال۱۷٤۳ اثرشیوائی از ولتر موسوم به **مروپ**[۱] انتشار یافت‌که با استقبال بی‌نظیر وتوفیق درخشانی‌مواجه شد وباز نام‌اورا برسرزبانهاانداخت. تصادفاً در همان اوان نیزتغییرات شگرفی در کابینهٔ فرانسه روی داد و حادثهٔ **مادام‌دوپمپادور**[۲] پیش‌آمد. ولتر مورد محبت و عنایت دربار فرانسه قرار گرفت وبادریافت مقرری منشی‌مخصوص دربارگردید. متعاقب‌آن ولتردرسال ۱۷٤۵ دواثرنو بنام **اشعارفونتنوا**[۳] و **معبدافتخار**[٤] انتشار داد وتأثیرآن در دنیای‌آنروزبحدی‌بودکه دشمنان ومخالفین‌اورابزانودرآورد وحتی‌فرهنگستان فرانسه‌که بتحریك ودسیسهٔ منافقین از قبول او استنکاف میورزید ناچار شد با تجلیل واحترام بسیار وی‌را بعضویت بپذیرد. ولتر ضمناً بمقام ندیمی شخص شاه و وقایع‌نگاری مملکت فرانسه نیزکه عنوانی شبیه بعنوان «مورخ‌الدوله» زمان قاجاریه‌است نایل گردید. لیکن‌استقلال فکروعقیده ومناعت طبع وهمت ولترباتألیفات فرمایشی وتملق‌گوئی سازگارنبود. ناچارطولی نکشیدکه باز موردبی‌مهری‌دربارقرارگرفت، بخصوص‌پس‌ازانتشارکتابی موسوم به**سپاسگذاری ازیك مرد رئوف**که درآن ازکتاب **روح‌القوانین‌منتسکیو** دفاع‌کرده و لزوم تساوی مالیات را صریحاً گوشزدنموده بود دورهٔ نعمت وعزتش بپایان رسید.

ولتربنزد بانوی دانشمندی موسوم به **دوشس دومن**[۵] رفت ولی‌اقامت‌او درخانهٔ‌آن بانونیزبطول نیانجامید وبااوبهم زد.

سپس‌بقصر «سیره» بازگشت و ازآنجا بایالت «لورن» نزد **ستانیسلاس**[٦] پادشاه سابق‌لهستان‌رفت. ستانیسلاس پدرزن لوئی‌پانزدهم پادشاه فرانسه‌بودکه پس‌ازخلع‌شدن از سلطنت لهستان بفرانسه پناه‌آورده و ازطرف پادشاه فرانسه دوك‌نشین لورن بااوواگذار گردیده بود.

ولترعاقبت از دربار ستانیسلاس نیزخسته شد وبپروس نزد فردریك‌کبیر امپراطورآلمان رفت. فردریك دوم‌که ازمریدان صمیمی‌ولتربود وبمقام‌شامخ علمی‌وادبی‌اوبادیدهٔ تحسین‌واعجاب مینگریست ازدیرباز یعنی‌اززمانی‌که هنوز ولیعهد پروس بود باب مکاتبه‌را باولتر بازکرده بود وهمیشه اورا بدربارخود میخواند. ولتردرماه ژوئیه ۱۷۵۰ وارد **پتسدام**[۷] مقرفردریك‌کبیرشد واستقبال

۱ــ Mérope ۲ــ Mme. de Pompadour معشوقهٔ لوئی سیزدهم و زن زیبائی‌که در دربار فرانسه نفوذ فوق‌العاده‌ای بهم زده بود.
۳ــ Le Poème de Fontenoy ٤ــ le Temple de la Gloire
۵ــ Duchesse du Maine ٦ــ Stanislas ۷ــ Potsdam

شایانی ازاو بعمل‌آمد.

فردریك کبیرمقدم ولتررا گرامی‌داشت واورا پیشکارمخصوص‌خویش کرد وعلاوه براهدای نشان لیاقت مقرری سالانه‌ای نیز بمبلغ بیست‌هزارلیور برای اوتعیین کرد . فردریك پذیرائی‌ازمهمان دانشمندش‌را بجائی‌رسانیدکه درقصر پتسدام اغلب باهم وبطور خصوصی شام و ناهار میخوردند وکوچکترین قید و تکلفی‌درمعاشرت ومصاحبت ایشان وجود نداشت.

ولتردرمدت اقامت در دربار فردریك کبیرکتاب **قرن لوئی چهاردهم**[1] راکه بیست‌سال مشغول‌تألیف‌آن‌بود بپایان رسانید واین‌اثربزرگ برای‌اولین بار در سال ۱۷۵۲ دربرلن بچاپ رسید . آثار دیگری نیز از این نویسندهٔ عالیقدر قبل‌از رفتن‌بدربار فردریك وبعدازآن بیادگار مانده‌است‌که اهم‌آنها بدین قرار است :

رمان‌کوچك **زادیگ**[2] یاصادق(۱۷۴۷)،تراژدی **سمیرامیس**[3](۱۷۴۸) کمدی **نانین**[4] (۱۷۴۹) ، تراژدی **اورست**[5] ، افسانهٔفلسفی **میکرومگاس**[6] و تراژدی داستان فلسفی **رم رستگار**[7] ( ۱۷۵۲ ) ، **باکره**[8] ، **خلاصهٔ تاریخ قرن‌لوئی‌پانزدهم**[9] و تراژدی **یتیم چینی**[10] (۱۷۵۵) و رسالهٔ **بحث درآداب وسنن‌وروح‌ملل**[11] (۱۷۵۶) وغیره .

باری ولتر درآغاز از پذیرائیهای گرم و صمیمانهٔ « فیلسوف تاجدار » پروس بسیار مسرورگردید ولی طولی نکشیدکه از وظیفهٔ تصحیح و غلط‌گیری نظم ونثری‌که فردریك انشاد میکرد و یا بقول خود ولتر ازشغل «شستوشو و رفوگری» خسته شد وباآن امپراطور عظیم‌الشأن بهم زد ودرماه مارس۱۷۵۳ پتسدام‌را ترك‌گفت . ضمناً نباید ازانصاف گذشت‌که خشونت وناسازگاری‌روح ولتر نیز درایجاد بیمهری وتغییراخلاق فردریك دخیل بود .

ولترعاقبت ازمصاحبت امرا وپادشاهان وحتی‌آنان‌که فیلسوف مشرب و ادب دوست و دانش‌پرور بودند بتنگ‌آمد و درجستجوی اقامتگاه مطمئن‌تری

۱- Le Siècle de Louis xlv
۲- Zadig
۳- Sémiramis
۴- Nanine
۵- Oreste
۶- Micromégas
۷- Rome Sauvée
۸- La Pucelle
۹- Le Précis du Siècle de Louis xv
۱۰- L'orphelin de la Chine
۱۱- L'Essai ur les Mœurs et l' Esprit des Nations



برآمد تابه‌آوارگی ودربدری خود خاتمه بخشد، چه ، ازطرف دولت فرانسه نفی بلد شده بود و سایرکشورهای اروپائی نیز برای خوش‌آمد دولت فرانسه چندان روی خوشی باو نشان نمیدادند . فیلسوف دربدر برای تحقق بخشیدن بتصمیم عزلت وانزوای خود درنزدیکی ژنوملکی برای خود خرید ولی‌براثر اختلاف ارضی‌که با اعضای شورای جمهوری «کالوینیست» پیدا کرد از آنجا رانده شد . ناچار در چند قدمی مرز سویس و فرانسه ملك دیگری موسوم به **فرنه**[1] برای خود خرید ودرهمانجا رحل اقامت افکند. ولتر بیست سال‌آخر عمر خودرا در«فرنه»گذرانید. درآنجا عمارت باشکوهی برای سکونت خود ساخت وزندگی اشرافی ومجللی‌برای خویش ترتیب داد. ولتر درسالهای‌آخر عمرخود مردثروتمندی بشمارمیرفت ودرمنتهای‌حشمت وجلال بسبك‌شاهزادگان واعیان درجهٔ اول بسرمیبرد . مع‌الوصف پول ومکنت خود را منحصراً صرف رفاه‌وآسایش خویش نمیکرد بلکه خرج‌فقرا ومستمندان‌هم میکرد، بزارعین و دهقانان بی‌بضاعت‌کمك میرسانید و باایجادکارهای صنعتی مردم را بکار تشویق وترغیب مینمود . خلاصه ولتر کمك بخلق خدارا فریضهٔ حتمی خود میدانست وگذشته ازکمکهای مادی بارشاد وهدایت‌آنان نیزمیپرداخت. قصرولترباهمهٔ جلال‌وشکوه درحقیقت‌خانقاه مردم وارسته ومیعادگاه صاحبدلان‌وصاحب‌نظران بود وازصدر تا ذیل، توانگرودرویش و عالم وعامی ووضیع و شریف درآن‌بار میافتند .

ولتر درملك «فرنه» همچنان بنوشتن شاهکارهای ادبی خود ادامه داد و آثار ذیل‌را بوجودآورد :

**کاندید**[2] (۱۷۵۹) کمدی **مهمانخانه‌یازن‌اسکاتلندی**[3] و سه تراژدی بنام **تانکرد**[4] **اکتاو یا تریوم‌ویرا**[5] و **قوم‌سیت**[6] ( ۱۷۶۰ ) و تراژدی **المپی**[7] (۱۷۶۲) وتراژدی **سائول**[8] (۱۷۶۳) و**فرهنگ‌فلسفی**[9](۱۷۶۴)و**ساده‌دل**[10] (۱۷۶۷) و**مردی‌که چهل اشرفی داشت**[11] و**شاهزاده خانم بابل**[12] (۱۸۶۸)

۱- Ferney
۲- Candide
۳- Le Café ou l' Ecossaise
۴- Tancrède
۵- Octave ou le Triumvirat
۶- Les Scythes
۷- Olympie
۸- Saül
۹- Dictionnaire philosophique
۱۰- L' Ingénu
۱۱- L'Homme aux quarante écus
۱۲- La Princesse de Babylon

وتراژدی گبرها[1] (۱۷۶۹) وسرگذشت ژونی [2] وتوراتی‌که‌آخر تفسیرشد[3] (۱۷۷۶) و رسالات متعدد دیگری‌که نام کلیهٔ‌آنها موجب اطناب‌کلام خواهد شد .

باید دانست‌که جد وجهد ولتر یا بطوریکه دراواخر عمر باولقب داده بودند «ریش سفید فرنه» تنها محدود باین نبودکه قلم خود را بخدمت‌آزادی فکر وعقیده ودفاع از انسانیت وعدالت بگمارد بلکه برای این پیرمرد دانای روشن ضمیر چندین‌بار بخصوص دردورانی‌که درفرنه بسرمیبرد اتفاق افتادکه بمنظور رفع ظلم ظالم ازمظلوم ازبذل مال وحتی جان خود دریغ نورزید واز نفوذ فوق‌العاده‌ای‌کهدرنزدبزرگان عصرودرافکار عمومی پیداکرده بوداستفاده کرد وبکمك ضعیفان وبیچارگان شتافت .

برای مثال میتوان متذکرشدکهدرسال ۱۷۶۷ مردی موسوم بهژان‌کالا[4] باتهام قتل عمد تحت محاکمه قرارگرفت و بی‌آنکه دلیلی در پروندهٔ او دایر باثبات مجرمیتش وجود داشته‌باشد محکوم باعدام‌گردید . گرچه رأی صادره بموقع اجراگذاشته شده بود ولی ولتروقتی برماجرای‌آن بدبخت وقوف‌یافت بهواداری از او برخاست وکاری‌کردکه مجدداً بپروندهٔ اورسیدگی بعمل‌آمد. بالاخره برداگاه ثابت‌گردیدکه ژان‌کالا بیگناه‌کشته شده‌است و حکم محکومیت اوراگرچه دیگر ازنظر خود متهم سودی نداشت نقض وحیثیت‌اورا پس ازمرگ اعاده‌کردند .

موضوع دیگرکه برای ولترتوفیق بیشتری‌دربرداشت ماجرای سیرون[5] بود. این‌قضیه بتنهائی‌کافی است‌که نام‌آن مرد شرافتمندرا درردیف‌بزرگترین حامیان عدل‌وداد قراردهد . درعهدلوئی پانزدهم تاجری پروتستان موسوم به « سیرون » زندگی میکرد . این تاجر باتهام قتل دخترخود که خواسته بود بکیش‌کاتولیك درآید محاکمه ومحکوم بمرگ‌گردید. چون موضوع عاری از حقیقت بود ولترنتوانست این ظلم وتعدیرا نادیده انگارد، ناچار دامن همت بکمرزد وتامدت‌پنجسال محکوم بیگناهرا مخفی‌کرد ودرظرف‌آن‌مدت باتمام قوا باستخلاص اوکوشید تاعاقبت موفق‌بگرفتن حکم‌تبرئهٔ اوگردید. ولتر در رفع ظلم ازکسان دیگری نیز مانند شوالیه دولابار[6] وکنت‌دولالی_ تولاندال

۱- Les Guèbres  ۲- L' Histoire de Jeuni
۳- La Bible enfin expliquée  ۴- Jean Calas
۵- Sirven  ۶- Chevalier de La Barre



حاکم سابق پوندیشری وغیره اقدام‌کرد ودرسال ۱۷۷۸ توانست حیثیت حاکم مزبوررا اعاده‌کند .

نکتهٔ قابل توجه اینست که ولتر در ایامی دم از عدل وداد و آزادی و انسانیت میزدکه اساساً چنین واژه‌هائی در فرهنگ حکومت مستبد و بیدادگر فرانسهٔ قبل‌ازانقلاب وجودنداشت وصحبت از اینگونه اصول بهرصورت بقیمت جان‌گوینده تمام میشد دراینجاست‌که شخصیت ممتاز ولتر وعلو همت وروح عدالت خواه او بطور بارز جلوه‌گرمیشود .

درسال ۱۷۷۸که تقریباً هشتادوچهار سال ازسن ولترمیگذشت هوس و اشتیاق دیدار پاریس و پاریسیان و میل مفرط بتماشای آخرین نمایشنامه‌اش موسوم به ایرن [1] که میخواستند در یکی از تآترهای پاریس بمعرض نمایش بگذارند دردلش زنده شد و درپنجم فوریه راه آنشهر را درپیش‌گرفت . ولتر پس‌ازپنج روز وارد‌پاریس‌شد. ورود اوبااستقبال چنان‌گرم وپرشوروبیسابقه‌ای مواجه شدکه نظیرآن تا آنروزکمتر پیش‌آمده بود. هتل مارکی‌دوویت[2] که ولتر درآن منزل گرفته بودآنی از خیل واردینی‌که بزیارت‌آن مرد بزرگ میآمدند خالی نمیشد. درکوچه وخیابان‌ازدحام غریبی برپامیشد وجمع‌کثیری همیشه دورکالسکهٔ ولتر را میگرفتند و دست میزدند وفریاد شادی میکشیدند . کمدی ایرن روز ۶ مارس برای اولین بار برصحنه آمد. ولتر بعلت کسالت مختصری‌که پیداکرده بود نتوانست درشب اول نمایش حضور یابد ولی درشب سی‌ام مارس‌که شب ششم نمایش بود برای تماشای اثر خود به تآتررفت. ورود اوبسالن تآترنیز چنان مردم را غرق شادی وسرورکردکه از فریادایشان درو دیوار بلرزه درآمد . دراین هنگام پرده بالا رفت ومجسمهٔ ولترکه‌آنرا غرق گل وشاخه‌های «افتخار» کرده‌بودند برصحنه ظاهرشد. مردم باحترام مجسمه ازجا برخاستند وشدیداًکف زدند و ابراز احساسات بینظیری‌کردند. ولترکه درامواج‌احساسات‌خروشان‌مردم غرق شده‌بود روبجمع‌کرد وباصدائی‌که‌گریهٔ شوق درگلویش شکسته بودگفت :

**«مردم ، مگرمیخواهید مرا ازذوق بکشید !..»**

درواقع‌آنهمه ذوق وتحریك برای اعصاب خسته وکوفتهٔ پیرمردی بسن و سال ولتر غیرقابل تحمل بود، بهمین جهت نویسندهٔ عالیقدر از آن شب ببعد

۱- Irène  ۲- Marquis de Villette

بلافاصله بستری شد ودوماه پس‌ازآن‌صحنهٔ شادی‌بخش یعنی در ۳۰ ماه‌مه ۱۷۷۸ چشم ازجهان فرو بست .

ولتر نه‌تنها نویسنده‌ای‌توانا وشاعری گرانمایه و ادیبی بزرگ وعالیقدر بوده بلکه درتاریخ وفلسفه وعلوم نیز سرآمد عصر خویش بشمار میرفته است. کمتر نویسنده‌ای درجهان باندازهٔ ولتر اثر ازخود بیادگار گذاشته است و نیز کمتر نویسنده‌ایست که کمیت‌وکیفیت آثاراو تا باین‌درجه‌درافکارعمومی‌ودرتحولات زمان خود تأثیر کرده باشد . چیزیکه درآثار ولتر قابل‌توجه است اینست که درهمهٔ آنها اعم‌ازادبی‌وتاریخی وفلسفی وازنظم ونثر، نویسنده همه‌جا ازآزادی عقیده وازحقوق انسانی بامنتهای ایمان وعقیده دفاع کرده ، به‌خرافات‌واوهام وعقاید کهن که سد بزرگی درراه ترقی وتعالی وپیشرفت روحی وفکری مردم است بمبارزه‌برخاسته،حق‌را بروشن‌ترین وجه جلوه‌داده، وباطل‌رابشدیدترین لحن کوبیده ودرهمهٔ احوال قلمش بت‌شکن بوده است .

ولتر درواقع مبلغ وناشر افکار انسان دوستی و یکی از مربیان بزرگ عالم‌بشری‌است. مردی‌بود که جداً طرفدارحق وعدالت بشمارمیرفت وازپافشاری دررفع ظلم وستم خودداری نمیکرد ، بروشنائی علم و مضرات جهل و نادانی ولزوم فراهم‌کردن موجبات ترقی‌وتعالی بشرصمیمانه معتقد بود ودر گفته‌های خویش حسن‌تعبیر ونکته سنجی وبذله گوئیهائی‌داشت که سخنش‌را بسیاردلپذیر میساخت. ولتر ازکسانی‌است که‌فرهنگ‌را ازگوشه‌های انزوا و انحصار بیرون کشیده ودردسترس عامه گذاشته‌است وازاینرو وجودش درتربیت مردم‌تأثیر کلی بخشیده است .

***

ساده دل یا L'Ingénu که اینک ترجمهٔ‌آن ازنظرخوانندگان ارجمند میگذرد داستان واقعی وفلسفی بسیارپرمایه‌ایست که ولتر درسال ۱۷۶۷ برشتهٔ تحریر کشیده ودرآن، اوضاع مظلوم‌کش وسفله‌نواز زمان خویش‌رابقوی‌ترین سبکی که درعین‌حال عاری از لطف وزیبائی نیست محکوم کرده است. ولتر از نظر اینکه درآنزمان براثر فشار وبیداد حکومت وقت جرأت افشای نام‌خود را درپایان‌کتاب‌نداشت‌نسخهٔ خطی‌آنرا بامضای‌مستعارپ. کسنل(P.Quesnel) بمطبعه داد ولی بعداً کتاب با نام واقعی او بچاپ رسید .

این اثرزنده ازنظر موضوع و صحنه‌های داستان وتیپ قهرمانان‌آن که همه از آغوش اجتماع زمان نویسنده بیرون کشیده شده‌اند برسایر داستانهای



دیگر ولتر برتری دارد .

نویسنده اززبان مردی ساده‌دل وشرافتمند که ذهنش به‌خرافات واوهام متداول زمان‌آلوده نشده است قیود و تکالیف شاقی را که کشیشان منفعت‌جو ودکان‌دار، به دین مسیح بسته‌اند درهم می‌شکند وروی وریای ایشان‌را برملا میسازد. آنگاه وضع دربار فرانسه‌را دردوران قبل ازانقلاب به بهترین وجهی روشن می‌کند ونشان میدهد که چگونه روحانیون واشراف‌آن عصر تیره وتار حیثیت وآزادی‌وحتی جان مردم شریف‌را برای تأمین عیش‌وکامروائی وقدرت وسلطهٔ خود ببازی‌میگرفتند وازهیچ‌جنایت وتبهکاری درراه تأمین خواسته‌های پلید خود دریغ‌نمیورزیدند. دراین‌کتاب ازهمه‌جالبتر نقش قره‌نوکرانی‌است که درخدمت روحانیون وزعمای قوم به پست‌ترین اعمال تن در داده اصول و مقررات دین واخلاق را تاآنجاکه سد راه تأمین نظر اربابانشان نیست قبول داشته وازآن‌دفاع کرده‌اند ولی‌همینکه حس کرده‌اند این‌اصول بامنافع‌اربابان ظاهرالصلاح و تیره‌درونشان تضاد پیدا کرده‌است وقیحانه به نفی‌آنها پرداخته وکوشیده‌اند تا با یافتن «کلاه شرعی» وتوجیهات سفسطه‌آمیز و عوام‌فریبانه، آنهارا بسود مخدومین خود تفسیر وتوجیه کنند .

نثرکتاب درهمه‌جا ساده وروان وخالی از تعقید است و قدرت ولتر را درایجاز وطنز نشان میدهد .

مترجم
اول شهریورماه ۱۳٤٤

## فصل اول

**چگونه کشیش دیرجبل و دوشیزه خواهر او به یك تن «هورون» برخوردند**

روزی سن‌دونستان (Saint Dunstan) ایرلند به حرفهٔ روحانیت ، سوار برتپه‌ای که رو بسوی سواحل فرانسه بر آب روان‌بود ازایرلندعزیمت کرد وباچنین مرکبی به‌خلیج **سن‌مالو**[1] رسید. وقتی پا بخشکی‌نهاد تپهٔ خویش‌را تقدیس کرد واو پس‌ازتعظیم‌های غرا ازهمان ره که‌آمده بود به‌ایرلند بازگشت .

دونستان دیری کوچك در آن حوالی بنا نهاد و آنرا **دیرجبل** (Notre Dame de la Montagne) نامداد که‌چنانکه‌همه دانند امروز نیز بهمان نام است .

در سال ۱۶۸۹ ، در شبانگاه پانزدهم ژوئیه ، **آبه‌دوکرکابن،** (Abbé de Kerkabon) کشیش‌وسرپرست‌دیرجبل، باخواهرخوددوشیزه کرکابن، بعزم‌هواخوری درساحل دریا گردش میکردند. سرپرست دیر

---

۱ ـ سن‌مالو خلیجی است درشمال غربی فرانسه‌که از فرو رفتگی دریای مانش درخاك‌آن‌کشور بوجود آمده است . دو جزیرهٔ «ژرزه» و «گرنزه» درآن خلیج واقعند .

که اندك پیرشده بود روحانی بس‌نیك‌نهادی بود و بعد ازعمری محبوب زنان همسایه بودن اکنون مردان همسایه‌اش او را دوست میداشتند .

آنچه بخصوص موجب قدر واحترام بی‌اندازهٔ اوشده بود این‌بود که‌آن عالیجناب تنها کشیش‌موظف ولایت‌بود که بعدازصرف شام باهمقطارانش مجبور نبودندوی‌را به رختخوابش‌ببرند. درالهیات دانشی‌منزه ازغرض وریا داشت وچون ازمطالعهٔ‌آثار **سنت اوگوستن**[1] خسته‌میشد خویشتن‌را به خواندن **رابله**[2] سرگرم میداشت . باری ، از وی همه به نیکی یاد میکردند .

دوشیزه کرکابن که باوجود میل مفرط به‌زناشوئی هرگز بشوهر نرفته بود درچهل وپنج سالگی هنوزآب ورنگش‌بجا بود. خلقی نیك و طبعی‌حساس‌داشت . عیش‌وکامرانی‌را دوست میداشت و زنی پارسا بشمار میرفت .

سرپرست دیرهمچنانکه بدریا می‌نگریست به‌خواهرش گفت:

ـ دریغا ! همین جا است که برادر بینوای ما با همسرش « بانو کرکابن» زن برادر عزیز ما ، در ۱۶۶۹ سوار بر کشتی بادبانی **چلچه**

---

۱ ـ Saint Augustin کشیش‌معروف هیپون(۳۵٤ ـ ٤۳۰ ) که جوانی پرماجرائی داشته وسپس خودرا وقف‌کلیسا کرده‌است. آثار معروف اوعبارتند از، «مدینهٔ‌خدا» ، «اعترافات» و «رسالهٔ‌آمرزش». مسیحیان در ۲۸ ماه اوت هرسال مراسمی بنام او برپا می‌کنند .

۲ ـ Rabelais ( فرانسوا ) نویسنده و طبیب فرانسوی که بعداً بجامهٔ روحانیت درآمد . اثرجاودان ومعروف او «گارگانتوا» است‌که نه تنها یکی از شاهکارهای اصیل وعمیق زبان فرانسه است بلکه ازنظر انتقاد از اوضاع زمان و تجسم عواطف واحساسات بشردوستی وطرفداری ازحق‌وعدالت درعالم خودکم‌نظیر میباشد (۱٤۸۳ ـ ۱۵۵۳) .



بعزم‌خدمت درکانادا‌سفراختیار کرد واگر کشته نشده بود مامیتوانستیم باز بدیدار او امیدوار باشیم.

دوشیزه کرکابن می گفت:

ـ آیا باور می کنید که زن برادرمارا چنانکه میگویند وحشیان **ایروکوا**[1] خورده باشند ؟

ـ مسلم‌است که اگرخورده نشده بود به‌ولایت بازگشته بود ... من‌تاعمردارم درغم اوخواهم گریست ... او زنی دلربا بود ؛ ونیزحیف ازبرادرما که مردی بس‌هوشمند بود وحتماً ثروتی‌عظیم‌بدست می‌آورد.

درآندم که هردوبایاد این‌خاطره ابراز تأثرمیکردند ورود کشتی کوچکی‌را به داخل خلیج **رانس**[2] دیدند که‌جزر ومد دریاآنرا باخود آورده بود : اینان انگلیسیان بودند که‌آمده بودند تاکالائی‌چند ازآن کشور خود را بفروشند . همه بی‌توجه به‌کشیش و به خواهرش که از بی‌اعتنائی ایشان بخود سخت دل‌آزرده شد ، بخشکی جستند .

برخلاف ایشان ، جوانی بس‌خوش‌اندام با یك جست ازفراز سر یاران‌خود پرید ودرست روبروی‌دوشیزه فرودآمد. جوان‌چون به‌آداب تعظیم خونگرفته بود سری برای دوشیزه تکان داد. سیما وآرایش سادهٔ اونگاههای برادر وخواهررا بخود جلب کرد . سرش‌برهنه وساق‌پایش

---

۱ ـ Iroquois نامی است که اروپائیان بشش قبیله از قبایل سرخ‌پوست کانادا و امریکای شمالی داده‌اند . این قبایل وحشی در جنوب شرقی دریاچه‌های «اریه» و«انتاریو» زندگی میکنند .

۲ ـ Rance خلیج کوچکی‌است درساحل دریای‌مانش ورودخانه‌ای بهمین نام درآن میریزد .

برهنه بود . پاتاوه‌ای کوچك بپا داشت . فرق سرش به موهائی بلند و بافته آراسته بود . کلیجهٔ تنگی ببرداشت که کمر باریك و کشیده‌اش را درهم میفشرد . حالتی پرخاشگر و دلپذیر داشت . در یکدست بطری کوچکی‌ازآب معدنی **بارباد**[1] ودردست دیگر چیزی شبیه‌بههمیان‌داشت که درآن یك لیوان‌آبخوری و مقداری بیسکویت عالی ازآن ملاحان بود . زبان فرانسه را بسیار فصیح صحبت میکرد . از آن آب معدنی «بارباد» به دوشیزه وبه برادرش تعارف کرد ، خود نیز با ایشان نوشید و باز بهردوی ایشان‌آب نوشاند ؛ واین حرکت با حالتی چنان ساده و طبیعی‌صورت گرفت که برادروخواهرازآن محظوظ شدند . هردوضمن اینکه ازوی پرسیدند که کیست وبکجا میرود بوی‌عرض‌خدمت کردند. مرد جوان در جواب ایشان گفت که خود نیز نمیداند کیست جزاینکه جوانی‌است کنجکاو وخواسته‌است ببیند که سواحل‌فرانسه چگونه‌جائی است . اینك‌آمده است وبازخواهد گشت .

سرپرست دیرچون‌ازلهجهٔجوان‌دانست که انگلیسی‌نیست میدان یافت و از او پرسید که اهل کجا است . جوان در جواب گفت : من **هورون**[2] هستم.

دوشیزه کرکابن متحیر وشادان از اینکه یك وحشی هورون با او به لطف و ادب رفتار کرده است جوان را به شام دعوت کرد . جوان

۱ ـ **Barbade** یکی از مهمترین وحاصلخیزترین جزایرآنتیل صغیر که بانگلستان تعلق دارد و آبهای معدنی‌آن معروف است .

۲ ـ **Huron** یکی ازقبایل بومی ووحشی سرخ‌پوست‌آمریکای شمالی است که به قبایل ایروکوا منسوبند .



دعوت اورا بیدرنگ پذیرفت وهرسه باهم بهدیرجبل رفتند .

دوشیزهٔ کوتاه قد و گرد و خپله دوچشم ریز خود را از جوان بر نمی‌داشت و گاه گاه به کشیش می گفت :

ـ این‌جوان رشید راآب ورنگی‌است بشادابی‌سوسن و گل‌سرخ. بشرهٔ اوچندان زیبا وظریف است که ازیك «هورون» بعید مینماید .

کشیش می گفت:

ـ حق باشما است ، خواهر.

دوشیزه پشت سرهم صدها سؤال میکرد و جوان مسافر بهمهٔآنها بسیار درست جواب میداد .

بزودی شایع‌شد که یك سرخ‌پوست «هورون» در دیرجبل است . سرشناسان متشخص آن ناحیه همه برای صرف شام بدیر رو آوردند . کشیش سنت‌ایو (Abbé de Saint - yves) با خواهرش دوشیزه برت (Brette) که دختری نورسیده و کوتاه قامت وبسیار زیبا وبسیار تربیت شده بود بدیرآمدند . حاکم‌محل ومحصل مالیات وبانوانشان نیزجزو مهمانان شام بودند . جوان غریب را ما بین دوشیزه کرکابن و دوشیزه «سنت ایو» جا دادند . همه اورا با نظرتحسین مینگریستند . همه با هم با اوحرف میزدند وازاوچیزمی‌پرسیدند. جوان «هورون» ازاین‌همهمه ناراحت نمی‌شد ، گفتی شعار لرد **بولینگبروك**[1] یعنی اصل معروف

۱ ـ لرد **Bolingbroke** ( هنری سنت جان ) سیاستمدار انگلیسی (۱۶۷۸ ـ ۱۷۵۱) که درمقام وزارت امور خارجه انگلستان برای انعقاد صلح «اوترخت» در ۱۷۱۳ و پایان دادن بجنگهای جانشینی اسپانیا زحمات زیادی کشید . وی فیلسوف موحد بوده واثری جالب بنام « نامه‌های سیاسی وادبی » از خود باقی‌گذاشته است .

(Nihil admirari)[1] را شعار خود ساخته بود. لیکن عاقبت از آنهمه جنجال بستوه آمد و بلحنی نسبتاً ملایم اما اندك جدی بایشان گفت:

ـ آقایان، در دیار من مردم بنوبت صحبت می کنند. شما که نمی گذارید من حرفتان را بشنوم چگونه میخواهید جوابتان را بدهم؟

دلیل همیشه مردم را بر آن میدارد تا لحظه‌ای چند در خود فرو روند: سکوتی عمیق حکمفرما شد. جناب حاکم که درهر خانه‌ای بود به غریبان می‌چسبید ودر آن ولایت ازاو کنجکاوتر و فضول‌تر کس نبود دهانش‌را به‌پهنای گاله[2] گشود واز وی پرسید:

ـ آقا، اسم شما چیست؟

جوان هورون جواب داد:

ـ مرا همیشه بنام ساده‌دل (Ingénu) خوانده و این اسم را در انگلستان نیز تأئید کرده‌اند، زیرا من‌هرچه بیندیشم بساده‌دلی برزبان می‌آورم، چنانکه هرچه اراده کنم انجام میدهم.

ـ آقا، شما که «هورون» از مادر زاده‌اید چگونه توانسته‌اید به انگلستان بیائید؟

ـ مرا به‌انگلستان بردند: من دریك جنگ پس‌از آنکه بخوبی ازخود دفاع کردم بدست انگلیسیان اسیرشدم و انگلیسیان که شجاعت

۱ ـ Nihil admirari (ازهیچ‌چیز تعجب نکردن) کلامی است ازحکمای رواقی یونان منسوب به‌فیثاغورث حکیم که بعقیدهٔ هوراس شاعر رومی اصلی است برای نیل به خوشبختی. این کلام امروزه شعار مردمی است که خونسردند و بهمه چیز بی‌اعتنا.

۲ ـ درمتن اصلی نوشته است: «به اندازهٔ نیمپا».



را دوست میدارند ـ چون خود مردمی شجاع و چون ما شریفند ـ بمن‌پیشنهاد کردند که یامرا به‌خویشانم‌پس‌بدهندویاباخود به‌انگلستان بیاورند. من طریق اخیررا پذیرفتم، چون طبعاً شوق بسیار بدیدن نقاط دنیا دارم.

حاکم به‌لحن وقارآمیزخود گفت:

ـ ولی آقا، شما چگونه توانستید پدر ومادرخودرا ترك بگوئید؟

جوان غریب گفت:

ـ برای آنکه من‌هرگز نه پدری بخود شناخته‌ام ونه مادری.

حضارمجلس‌همه برقت آمدند ویکصدا تکرار کردند: نه‌پدری، نه مادری!

کدبانوی خانه به‌برادر خود کشیش گفت:

ـ ما بجای پدر و مادر او خواهیم بود... راستی که این جوان هورون چه مرد جالبی‌است!

ساده دل با صمیمیتی حاکی از نجابت ومناعت از او تشکر کرد وبوی فهماند که بچیزی نیازندارد.

حاکم موقر گفت:

ـ چنانکه من‌مشاهده می کنم‌شما، آقای ساده‌دل، فرانسه را بهتر از آنچه ازیك‌تن «هورون» انتظار میرود صحبت می کنید.

ساده دل گفت:

ـ مردی‌فرانسوی که‌دردوران کودکی‌من‌درولایت هورونها اسیر ماشده‌بود ومن‌محبت زیادی‌باوپیدا کرده‌بودم زبان خودرا بمن‌آموخت.

من آنچه را که بخواهم بسیار زود می‌آموزم ... وقتی به بندر پلیموت (Plymouth) رسیدم یکی‌ازپناهندگان فرانسوی‌شمارا که نمیدانم چرا شما «دیزی گلی»[1] می‌گوئید یافتم و او باعث شد تا من در زبان شما به پیشرفتهائی نایل‌آیم. وهمینکه توانستم بطرزی فصیح بفرانسه ادای مقصود کنم‌بدیدن کشورشما آمدم، زیرا من فرانسویان را دوست میدارم بشرط اینکه زیاد سؤال پیچم‌نکنند.

«آبه دوسنت‌ایو» باوجود این‌هشدار کوچك ازاو پرسید که ازسه زبان هورونی وانگلیسی وفرانسه از کدام یك بیشترخوشش می‌آید؟

ساده دل درجواب گفت:

– بی‌چون وچرا از زبان هورونی.

دوشیزه کرکابن فریاد زد:

– مگرممکن است؟.. من همیشه چنین پنداشته بودم که بعد از زبان محلی «برتن‌سفلی»[2]، فرانسه ازتمام زبانهای دنیا زیباتراست.

آنگاه همه باهم پرسیدن‌آغاز کردند. یکی‌ازساده‌دل پرسید که به زبان «هورونی» به‌توتون چه میگویند، واوجواب داد: تایا (Taya). یکی‌پرسیدبخوردن‌چهمیگویند واودرجواب گفت: اسن‌تن (Essenten). دوشیزه کرکابن اصرار داشت که بداند به زبان‌هورونی به‌بوس و کنار چه میگویند، واوجواب داد: تروواندر (Trovander)، وبا استدلالی

---

۱ – Huguenot درزبان فرانسه بدومعنی است یکی دیزی‌گلی و دیگر پروتستان های طرفدارکالون که دشمن کاتولیکها بودند. فرانسویان درآنهنگام بهمشهریان‌پروتستان‌خودکه ازترس‌کاتولیکها بانگلستان‌پناهنده‌میشدند «هوگنو» یادیزی گلی میگفتند.

۲ – Le bas breton



که بظاهر عاری از منطق نبود ادعا کرد که این‌کلمات از لغات مترادف خود در فرانسه وانگلیسی خوش‌آهنگ‌ترند. لغت «تروواندر» بگوش تمام‌مهمانان زیبا آمد.

سرپرست دیر که در کتابخانهٔ خود دستور زبان هورونی‌داشت، و ر.پ.ساگارتئودا (R.P. Sagar Théoda) روحانی‌فرانسیسکن‌ومبلغ مشهور باو هدیه داده‌بود، لحظه‌ای ازسرسفره برخاست وبیرون رفت تا به‌آن کتاب مراجعه کند. سپس نفس‌زنان ازفرط مهروشادمانی‌بازگشت وبصحت نسب «هورونی» ساده دل فتوی‌داد. آنگاه دربارهٔ کثرت زبانها به بحث و جدل پرداختند و باین نتیجه رسیدند که اگر ماجرای برج بابل[1] پیش نیامده بود اکنون تمام مردم کرهٔ زمین به فرانسه صحبت میکردند.

حاکم کنجکاو که تاآندم‌ازهویت ساده‌دل اندك ظنین‌بوداحترامی عمیق دردل خود نسبت باوحس کرد وبانزاکتی بیش ازپیش بااو سخن گفت، ولی‌ساده‌دل توجهی باین مطلب نکرد.

دوشیزه سنت ایو سخت مشتاق بود که بداند در کشور هورونها چگونه عشق می‌ورزند. ساده دل در جواب گفت که برای ربودن دل لعبتانی‌چون شما به‌اعمال نیك متوسل میشوند. مهمانان همه درشگفت

---

۱ – مقصود ولتر ازاین جمله اشاره بداستان برج بابل است که‌میگویند درازمنهٔ ماقبل تاریخ وتازمان حادثهٔ برج مزبور سکنهٔ روی زمین بزبان‌واحدی صحبت میکردند. شبی عدهٔ کثیری در برج بابل اسیر بودند. چون صبح شد هیچکدام زبان‌یکدیگررا نمی‌فهمیدند. وقتی‌آزادشدند ودراکناف جهان پراکنده گشتند هرکس‌زبان‌خودرا درنقطه‌ای ازجهان‌رایج کرد وبدینطریق‌زبانهای‌مختلف درعالم پدیدآمد.

ماندند ودست زدند . دوشیزه سنت‌ایوسرخ شد و سخت خشنود گردید . دوشیزه کرکابن نیزسرخ شد لیکن او چندان خشنود نشد ، و کمی نیز آزرده خاطر گردید که چرا این شوخی عاشقانه بااونشده است . لیکن اوچندان نیك‌نفس بود که درمحبتش به‌جوان «هورونی» ذره‌ای‌خلل‌وارد نیامد. ازجوان، بلطف‌وعنایت‌بسیار، پرسید که در«هورونی» چند معشوقه داشته است . ساده‌دل گفت:

ـ من هیچگاه بجز یك معشوقه نداشته‌ام . او دوشیزه **آباکابا** (Abacaba) دوست مهربان دایهٔ عزیزمن بود . نی‌های بلند برعنائی او نیستند، قاقم هر گزسفیدی او را ندارد ، گوسفندان در سلامت نفس و عقابان درغرور و گوزنان در چستی و چالاکی به آباکابا نمی‌رسند . او یکروز درپنجاه فرسخی[1] حوالی منزل ما خرگوشی را دنبال میکرد . جوان بی‌ادبی ازقبیلهٔ **آلگونکن** (Algonquin) که صد فرسخ آنسوتر خانه داشت‌آمد وخرگوشش را ربود . من بشتاب بدانجا رفتم و جوان «آلگونکن» را بضرب عمود نقش برزمین ساختم . سپس اورا دست و پا بسته‌آوردم و بپای معشوقم انداختم . پدر و مادر آباکابا خواستند او را بخورند، لیکن من‌هیچگاه هوس چنین‌ضیافتهائی بدل نداشته‌ام . باری، آزادش کردم واورا دوست خود ساختم . آباکابا چندان ازاین کف‌نفس من منقلب شدکه مرا بر همهٔ عاشقان خویش رجحان داد . اگر خرس اورا نخورده بود هنوز مرا دوست میداشت . من آن خرس را کیفردادم وپوست اورا مدتها بتن کردم ، لیکن‌این‌انتقام مرا تسکین نبخشید.

۱ ـ فرسخ ترجمهٔ کلمهٔ Lieue فرانسه است‌که معادل ٤ کیلومترمیباشد .



دوشیزه سنت‌ایو ازشنیدن‌این‌داستان لذتی‌پنهانی‌میبرد ، بخصوص وقتی‌دانست که ساده‌دل بیش‌ازیك معشوقه نداشته‌است وآباکابانیزدیگر وجود ندارد . اما خود او علت شادی خویش را تشخیص نمیداد . همه چشم به‌ساده دل دوخته بودند . همه او را بسیار می‌ستودند که نگذاشته بود یارانش‌جوان «آلگونکن» را بخورند .

حاکم‌سنگدل که نمی‌توانست آتش کنجکاوی خویش‌رافرونشاند کارفضولی‌را بجائی‌رسانید که ازمذهب‌جوان «هورون» جویاشد وپرسید که از مذاهب «آنگلیکن» (مذهب رسمی انگلیس) وگالیکن (مذهب رسمی فرانسه ) و هوگنو ( پروتستانهای طرفدار کالون ) کدامیك را برگزیده است .

ساده دل گفت :

ـ من پیرو مذهب خویشم ، چنانکه شما پیرو دین‌خویش‌هستید.

دوشیزه کرکابون فریاد برآورد که :

ـ دریغا ! این‌انگلیسیان بخت برگشته حتی‌بفکرغسل تعمید او هم نبوده‌اند .

دوشیزه سنت ایو می گفت:

ـ خداوندا ! چگونه ممکن‌است این « هورونها»کاتولیك‌نباشند؟ مگرپدران مقدس‌یسوعی (ژزویت) ایشان را بدین مسیح درنیاورده‌اند؟

ساده‌دل به آن دوشیزه اطمینان داد که درولایت او هیچکس را ازدین بدر نمی کنند وهیچگاه یك « هورون » حقیقی تغییر عقیده‌نداده است، وحتی‌درزبان او واژه‌ای که بمعنای« تذبذب »[1] باشد وجودندارد.

۱ ـ Inconstance

دوشیزه سنت ایورا کلمات اخیر بسیار خوش آمد .

دوشیزه کرکابون به سرپرست دیر می گفت :

ـ ما اورا غسل تعمید خواهیم‌داد، بلی،غسل تعمید خواهیم داد! این افتخار نصیب شما برادرعزیز من خواهد شد. من‌میخواهم که حتماً مادر تعمیدی اوشوم . عالیجناب کشیش سنت ایو او را برسر حوضچهٔ غسل تعمید نگاه خواهد داشت. این‌کار با تشریفاتی بس باشکوه انجام خواهد گرفت و در تمام ولایت « برتانی سفلی » از آن یاد خواهند کرد ، واین خود افتخاری بی پایان نصیب ما خواهد کرد .

حضار مجلس همه بیانات کدبانوی خانه را تأیید کردند. همهٔ مهمانان فریاد برآوردند که:« ما اورا غسل تعمید خواهیم داد ! »

ساده دل به ایشان جواب داد که در انگلستان هر کسی را آزاد می گذارند تا بدلخواه خود زندگی کند. وی اقرار کرد که از پیشنهاد حضار بهیچ‌وجه خوشش نیامده است و قانون «هورون» راالااقلا ازقانون برتانی سفلی بهتر میداند ، و بالاخره گفت که فردا صبح از نزد ایشان خواهد رفت . مهمانان بطری آب « بارباد » او را خالی کردند و هر یك پی خواب رفت .

وقتی ساده‌دل را به اطاق خود هدایت کردند دوشیزه کرکابون ودوستش‌دوشیزه‌سنت‌ایو ازنگریستن بهوی‌ازسوراخ فراخ‌قفل‌خودداری نتوانستند، تاببینند که یك «هورون» چگونه میخوابد. هردو دیدند که او لحاف تختخواب را بروی زمین گسترده وبه جالب‌ترین وضع ممکن برآن غنوده است .

## فصل دوم

## هورون ساده دل نام که خویشانش اورا بازشناختند

ساده دل بحسب عادت ، بادمیدن خورشید و ببانگ خروس که در انگلستان و در کشور «هورونی» « شیپور روز » ش مینامند از خواب برخواست. او همچون جماعت اعیان نبود که کسل و بیحال تا وقتیکه خورشیدبه نصف النهار برسد در رختخواب میلولند، نه میتوانندبخوابند ونه میتوانندبرخیزند ، ودرحالتی‌بین مرگ وزندگی ساعات گرانبهائی راهدر میدهندوباز شکوه میکنند که عمر بس کوتاه است .

او تاوقتیکه بخانه برگشت و سرپرست دیرجیل را با خواهر خویشتن دارش ، شب کلاه برسر، در باغچهٔ دیر بگردش مشغول دید دو سه فرسخ راه رفته و تنها با تیر تفنگ سی‌شکار زده بود . همهٔ شکارها را بایشان تقدیم کرد وسپس طلسمی‌را که همیشه بگردن می‌آویخت اززیر پیراهن بیرون‌آورد وازایشان خواهش کرد تاآنرا بپاس پذیرائی گرمی که ازوی کرده‌اند بپذیرند . وی در این‌باره گفت :

ـ این گرانبهاترین‌چیزی‌است که من‌دارم . بمن‌اطمینان‌داده‌اند که مادام این‌شیئی بی‌بها را باخود همراه‌دارم همواره خوشبخت‌خواهم

بود . اینك آنرا بشما هدیه می کنم تا شما نیز همواره سعادتمند باشید.

سرپرست دیر و دوشیزه تبسمی حاکی ازتأثر برساده دلی ساده‌دل کردند . این هدیه عبارت‌بود ازدوتصویر کوچك که ناشیانه کشیده و بایك قیطان بسیار قطور بهم بسته بودند .

دوشیزه کرکابون از او پرسید که آیا در « هورونی» نقاش‌هست ؟

ساده‌دل گفت : خیر ، این تحفه یادگار دایهٔ من است . شوهرش آنرا از چندتن‌فرانسوی درکانادا که باما جنگیده بودند بغنیمت گرفته بود... این تنها چیزی است که من دربارهٔ این طلسم میدانم.

سرپرست دیر بدقت به تصویرها مینگریست. ناگاه رنگش‌پرید وبهیجان آمد و دستهایش بنای لرزیدن گذاشت و فریاد برآورد :

– بروان پاك‌مقدسهٔ دیرجبل قسم که بعقیدهٔ من این تصویرها از آن برادرم کاپیتن و همسر اواست!

دوشیزه نیز پس از آنکه با همان هیجان به تصویرها خیره شد همان‌فتوارا داد. هردو دستخوش‌حیرت وشادی‌آمیخته بدردورنج‌شدند، هردوبرقت آمده بودند ، هردو میگریستند و قلبشان می‌تپید .فریادها می کشیدند وتصویرهارا ازدست هم می‌ربودند. دریك ثانیه هریك‌بیست بار آنها را میگرفتند و پس میدادند . تصویرها و جوان « هورون » را باچشم میخوردند. نوبه بنوبه و هر دو باهم از او می پرسیدند که کی وکجا وچگونه این تصاویر بدست دایهٔ او افتاده است . زمانی راکه از رفتن‌کاپیتن گذشته بود ازخاطر می گذراندند و حساب می کردند . بیاد می آوردند که تاحین رسیدن کاپیتن به کشور هورونها از اوخبر داشتند



و از آن ببعد دیگر خبری از او نیافته بودند .

ساده‌دل به ایشان گفته بود که هرگز پدر و مادری برای خود نشناخته است. سرپرست دیرکه مرد عقل و منطق بود مشاهده کردکه خط سبز برعارض ساده‌دل دمیده است . او خوب میدانست که هورونها اصلاً کوسه هستند . باخودگفت : « برچانه‌اش خط سبز دمیده است . پس او باید پسر یك اروپائی باشد ... از برادر و زن برادر من بعد از جنگ با هورونها در ۱۶۶۹ دیگر خبری باز نیامد ...درآن هنگام برادرزادهٔ من بایستی شیرخواره بوده باشد ... دایهٔ هورون جان او را نجات داده و مادر او شده است.» عاقبت پس از صد سؤال و صدجواب، سرپرست وخواهرش به این نتیجه رسیدندکه جوان هورون برادرزادهٔ خودشان است . اشك ریزان درآغوشش گرفتند، و ساده‌دل می‌خندید، چون نمی‌توانست باور کند که یك هورون برادر زادهٔ یك کشیش « برتانی» ازآب درآید .

حضار همه فرود آمدند . جناب سنت ایو کشیش که قیافه شناس بزرگی بود دو تصویر راباسیمای ساده دل مقایسه کرد ورندانه نظرداد که چشمان مادرش و پیشانی و بینی مرحوم کاپیتن دوکرکابون را به ارث برده است وگونه هایش بگونه های هردو میماند .

دوشیزه سنت ایو که هیچگاه پدر و مادر ساده دل را ندیده بود تصدیق کرد که ساده دل کاملاً به ایشان شبیه است . همگان از فضل و مشیت الهی و تسلسل حوادث این جهان در شگفت ماندند . آخر، در هویت ساده دل چندان یقین و اطمینان برای همگان حاصل شده بود

که خود او نیز رضا داد به اینکه برادرزادهٔ سرپرست دیر باشد و گفت که باز اورا بعموئی بر کسی دیگر ترجیح میدهد .

همه به‌کلیسای جبل‌رفتند تاخداوندرا سپاس‌بگذرانند، درحالیکه جوان هورون ، خونسرد و بی اعتنا ، در خانه مانده بود و خویشتن را بنوشیدن سرگرم میداشت .

انگلیسیان که‌اورا باخودآورده واینك مهیای‌شراع کشیدن‌بودند آمدند و به او گفتند که هنگام رفتن است .

ساده‌دل بایشان گفت :

ـ گویا شماعمو وعمه‌ای پیدانکرده‌اید... من اینجا ماندگارم.. شمابه «پلیموت» بازگردید. هرچههم اثاث ولباس دارم بشما می‌بخشم. من دیگر در دنیا بهیچ چیز نیاز ندارم چون برادرزادهٔ سرپرست دیر هستم .

انگلیسیان شراع کشیدند واندك پروائی‌نکردند که ساده‌دل در برتانی سفلی خویشاوندانی دارد یانه .

پس‌ازآنکه عموو‌عمه وحضار دعای « توخدای منی»(Te Deum) را خواندند ، بعد از آنکه حاکم باز ساده‌دل را با سؤالات خود بستوه آورد ، و پس از آنکه هرسخنی را که بر اثر تعجب و شادی و تأثر میتوان گفت گفتند سرپرست‌دیرجبل و کشیش سنت‌ایو تصمیم گرفتند هرچه زودتر ساده‌دل را غسل تعمید دهند. لیکن غسل تعمید یك‌جوان رشیدو بیست‌ودوسالهٔ هورون باغسل‌تعمید کودك‌ـ که بی‌آنکه خودبداند بصرف تعمید احیامیشودـ فرق داشت. میبایستی او را تعلیم بدهند واین



خود مشکل بنظرمیرسید زیرا سنت‌ایو کشیش معتقد بود که کسی که در فرانسه متولد نشده باشد عقل و تمیز ندارد .

سرپرست‌دیرجبل‌اظهارعقیده کرد که گرچه‌برادرزاده‌اش‌ساده‌دل سعادت تولد درخاك « برتانی سفلی » را نیافته‌است ولی **هوشش کمتر از** مردم‌آن سرزمین نیست واین نکته را میتوان از روی **همهٔ جوابهای او** دریافت ، ومسلماً طبیعت، هم از طرف پدر و هم از جانب **مادر خصایل** بسیار نصیب او کرده است .

ابتدا از ساده‌دل پرسیدند که آیا هرگز کتاب خوانده است ؟ او گفت که ترجمهٔ کتاب **رابله** را به انگلیسی خوانده و چند **قطعه** از از اشعار **شکسپیر** را نیزخوانده است که از برمیداند ؛ و گفت که‌این کتاب ها را در نزد ناخدای آن کشتی که او را از آمریکا به پلیموت آورده بود یافته و ازخواندن‌آنها بسیار خرسند است . حاکم ازپرسش در بارهٔ آن کتابها نیز مضایقه نکرد . ساده‌دل گفت :

ـ اقرار می کنم که بخیال خودچیزکی از معنای آنها استنباط کرده‌ام ولی همهٔ مطالب آنها را نفهمیده‌ام .

سنت ایو کشیش از شنیدن این سخن به این فکر افتاد که خود او همیشه بهمین نحو کتاب خوانده است و بسیاری از مردم دیگر نیز جز بهمین شیوه کتاب نمی خوانند . از جوان هورون پرسید :

ـ شمابیشك باید کتاب مقدس را خوانده باشید ؟

ـ خیر آقای کشیش، بهیچ‌وجه. این کتاب‌درمیان کتابهای‌ناخدای من نبود ... و تاکنون نیز نامی از این کتاب نشنیده‌ام .

دوشیزه کرکابون فریاد برآورد که :

ـ ببینید این انگلیسیان ملعون چگونه‌اند! اینان برای یك‌قطعه شعرشکسپیر ، يك تکه کلوچه یایك شیشه شراب « رم » بیش از «اسفار پنجگانه » [۱] ارزش قایلندو بهمین جهت هرگز کسی را در آمریکا بدین مسیح در نیاورده‌اند ... مسلماً بلعنت خدا گرفتارند و دیری نخواهد گذشت که ماسرزمینهای **ژامائیك** [۲] **و ویرژینی** [۳] را از ایشان خواهیم گرفت .

باری قابل‌ترین خیاط « سن‌مالو » راآوردند تا از سرتا پا لباس برای ساده‌دل بدوزد... حضارمتفرق شدند. حاکم‌رفت تاجای دیگری برای طرح سؤالهای‌خود پیدا کند . دوشیزه سنت‌ایو همچنانکه میرفت چندین بار به پشت سرنگریست تا ساده‌دل را تماشا کند و ساده‌دل نیز تعظیم‌هائی بس غرا که بعمرخود هرگز بکسی نکرده بود بوی کرد .

حاکم قبل‌از رفتن از مجلس ، پسرلندهور و بیشعور خود را که تازه ازمدرسه‌بیرون آمده‌بود به‌دوشیزه سنت‌ایو معرفی کرد ولی‌اوچنان شیفتهٔ ادب جوان « هورون » شده بود که اندك اعتنائی به پسر حاکم نکرد .

---

۱ ـ Pentateuque یا اسفارپنجگانهٔتوریة بشرح‌ذیل‌است، سفراول ازبدو خلقت تا استقرار قوم بنی اسرائیل در مصر ، سفر دوم خروج ازمصر ، سفر سوم احکام ودستورهای منهبی، سفر چهارم نمایش‌نیروی مادی‌قوم بنی‌اسرائیل. سفر پنجم خاتمه و مکمل‌کتب چهارگانهٔ فوق‌الذکر .

۲ ـ Jamaique یکی ازجزایرآنتیل ومتعلق بانگلستان است که‌محصول نیشکر و قهوه و کاکائو بسیار دارد .

۳ ـ Virginie یکی‌ازکشورهای ایالات متحدهٔ آمریکای شمالی‌که مرکز صنایع فلزات وکشت توتون است وسابقاً به‌انگلستان تعلق داشته است.

## فصل‌سوم

### هورون ساده دل نام که بدین مسیحش در آوردند

سرپرست دیر چون‌می‌دید که اندك پا بسن‌نهاده وخداوند برادرزاده‌ای برای‌تسلای دل او فرستاده است بدین فکرافتاد که اگر موفق شود او را غسل تعمید دهد و از مدارج روحانیت بگذراند و بحلقهٔ کشیشانش درآورد خواهد توانست ممرعایدی خویش را بدوسپارد .

ساده‌دل‌حافظه‌ای‌عالی‌داشت. صلابت‌اعضای او که‌ازخصایص مردم «برتانی‌سفلی» است باآب وهوای‌کانادا تقویت یافته وجمجمهٔ اوراچنان نیرومند ساخته بود که اگر ضربتی برآن می نواختند بزحمت احساس میکرد و اگر نقشی در آن مینگاشتند هیچگاه محو نمی شد . هرگز چیزی را فراموش نکرده بود. مرکز دراکهٔ او حساس‌تر و بی‌آلایش تر بود و چون دردوران کودکی باتعالیم بیهوده و احمقانه ای که مغز مارا بدان میفرسایندا نباشته‌نشده‌بودمطالب بدون ابهام‌بمغزاومی‌نشست. آخر سرپرست دیر تصمیم گرفت تااورا بخواندن«عهد جدید» وادارد. ساده دل باللذت فراوان آن‌کتاب را خواند لیکن چون نمی‌دانست که همهٔ وقایع‌مذکور درآن‌کتاب درچه‌زمان ودرچه سرزمینی‌اتفاق افتاده

است شك نکرد دراینکه صحنهٔ آن وقایع «برتانی سفلی» بوده است و سوگند یاد کرد که اگر یکوقت به کائیف [1] و پیلات [2] بر بخورد گوش و بینی آن نابکاران را ببرد .

عموی او که مفتون این احساسات پاك شده بود در اندك مدتی ویرا از حقیقت حال آگاه کرد و غیرت و حمیت او راستود ، لیکن به او فهماند که این ابراز حمیت اکنون بیهوده است زیرا نزدیك بهزار و ششصد و نود سال است که آن اشخاص مرده اند . ساده دل بزودی همهٔ کتاب را ازبر کرد . گاه مشکلاتی مطرح میکرد که سرپرست را سخت بزحمت می انداخت. چنانکه وی اغلب مجبور میشد با سنت ایو کشیش مشورت کند وچون او نیز نمیدانست چه جوابی بدهد یکی از کشیشان یسوعی «برتانی سفلی» را آورد تا کار ارشاد جوان هورون را بدین مسیح بپایان رساند .

بالاخره خداوند تفضل فرمود وساده دل قول داد که مسیحی شود. وی در این مسئله شك نکرد که برای شروع به کار اول باید ختنه شود، و در این باره میگفت :«چون در کتابی که مرا بخواندن آن وا داشته اند حتی یکنفر را نمی بینم که ختنه نشده باشد بنابراین مسلم است که من باید حشفهٔ خود را در این راه فدا کنم، پس هرچه زودتر بهتر . » وی هیچ بحث ومجادله نکرد. بدنبال دلاك ده فرستاد وازاوخواست تا عمل

۱ ـ Caïphe قاضی معروف یهود که عیسی مسیح رامحاکمه کردوحواریون اورا زجر وشکنجه داد .

۲ ـ Pilate حاکم رومی فلسطین که ازبیم شورش یهودیان فرمان محاکمهٔ عیسی راصادر کردولی خود او و جداناً به بیگناهی عیسی معتقدبود .



را انجام دهد، بدین اطمینان که پس ازپایان کار، دوشیزه کرکابون وهمهٔ حضار بی اندازه شادمان خواهندشد. دلاك که تاکنون چنین عملی انجام نداده بودخانوادهٔ ساده دل را ازجریان آگاه ساخت وهمه فریادبرداشتند. دوشیزه کرکابون مهربان برخود لرزید که مبادا برادرزاده اش، که بظاهر مصمم است وسریع العمل، شخصاً بطرزی ناشیانه بچنین عملی دست بزند وازاین کار عواقبی وخیم ببارآید که بانوان بسبب پاکدلی خود همواره نگران آنند .

سرپرست دیر افکار جوان هورون را تخطئه کرد وبه اوتذکرداد که ختنه منسوخ شده است و غسل تعمید بسیار مطبوع تر و سالم تر از آنست و قانون توأم بالطف ونرمی از قانون مبتنی برخشونت جدااست. ساده دل که عقل و درایتی بسزا داشت و راست و درست بود باحتجاج برخاست لیکن باشتباه خود پی برد، (خصلتی که دراروپا درنزد کسانی که بحث ومجادله می کنند بسیار نادراست) وبالاخره قول داد که هروقت بخواهند تن بغسل تعمید بدهد .

بدواً می بایستی اعتراف بگناه کند... و این مشکل ترین کار بود. ساده دل کتابی را که عمویش به او داده بود همواره در جیب داشت . او در آن کتاب نمی دید که حتی یك کشیش بگناه اعتراف کرده باشد و همین خود ، او را به عصیان وامیداشت . سرپرست دیر بانشان دادن این کلمات از رسالهٔ سن ژاك صغیر [1] که موجب آنهمه رنج و دردسر کافران است دهان او را بست : « هرکدام از شما گناهان خود را بر

۱ ـ Jaques le Mineur یکی ازحواریون مسیح وبنابقول مشهوراولین اسقف شهر بیت المقدس است که درسال ٦٠ میلادی بقتل رسید .

دیگری فاش کنید ! »جوان « هورون» ساکت شد و گناه خود را بیکی از مبلغین دین اعتراف کرد. همینکه اقرار نیوشی پایان یافت ساده دل گریبان مبلغ را گرفت و ازپشت کرسی اعترافش پائین کشید ، بادست توانای خود مرد را نگاه داشت ، خود بجای او نشست وویرا در مقابل خویش بزانو درآورد و گفت:

ـ بسم‌الله رفیق ! حکم است که « هریك از شما گناهان خود را بردیگری فاش کنید!» من گناهان‌خودرا برتوشمردم وتونیز تا گناهان خودرا بازنگوئی ازاینجا بیرون نخواهی رفت .

و ضمن گفتن این سخنان زانوی ستبر خود را برسینهٔ حریف می فشرد. مبلغ زوزه‌هائی می کشد که درکلیسا می پیچد . همه بدآنسوی می شتابند و می بینند که تازه مؤمن کشیش را بنام « سن ژاك صغیر » می کوبد . شادی همگان از تعمید دادن یك هورون « برتانی » نسب انگلیسی چندان بود که از این‌سوانح عجیب چشم پوشی کردند . حتی جمعی کثیر ازحکمای الهی‌معتقد بودند که اعتراف بگناه لزومی‌نداشته است زیرا غسل تعمید جای همه چیزرامیگیرد.

بااسقف سن‌مالو که چنانکه معلوم‌است ازتعمیددادن یك‌هورون سخت خوشحال بود روزی را تعیین کردند و او با تشریفاتی پرشکوه باتفاق کشیشان خود رسید . دوشیزه سنت ایو ضمن اینکه خدارا‌سپاس میگذاشت زیباترین پیراهن خود را‌بتن کرد و دستور داد آرایشگری را ازسن مالو آوردند تادر آن جشن نیکوتر بدرخشد . حاکم کنجکاو با همهٔ اهل بخش شتابان آمد . کلیسا را باشکوه تمام آذین بسته بودند، لیکن‌درآندم که خواستند جوان هورون‌را بگیرند و برسرحوض تعمید



بیاورند نیافتند .

عمو و عمه همه جا بدنبالش گشتند . پنداشتند که بحسب عادت بشکار رفته است . تمام مهمانان آن جشن به بیشه ها و آبادیهای مجاور شتافتند لیکن خبری از جوان « هورون » نیافتند .

کم کم بیمناك شدند که مبادا بانگلستان بازگشته باشد. بیاد می‌آوردند که از اوشنیده بودند آن کشور را بسیار دوست میدارد. سرپرست دیر و خواهرش مطمئن بودند که در آن دیار کسی را غسل تعمید نمیدهند و برای‌روح برادر زادهٔ خود اندیشناك بودند. اسقف منفعل بود وآماده میشد که برگردد .

سرپرست دیرجبل و سنت ایو کشیش مأیوس میشدند . حاکم با همان وقارعادی‌خودرهگذران را بباد سؤال گرفته‌بود. دوشیزه کرکابن میگریست . دوشیزه سنت ایو نمی گریست ولی آههائی چنان‌عمیق‌بر می کشید که بظاهرحاکی ازاشتیاق اوبه‌اجرای‌آن مراسم مذهبی بود. آن‌دودوشیزهٔ‌افسرده‌وملول‌در کناردرختان‌بید و نیزارهای‌ساحل‌رودخانهٔ کوچك «رانس» قدم‌میزدند که‌ناگاه چشمشان دروسط رودخانه‌بصورت درشت و نسبهٔ سفیدی افتاد که دودست صلیب‌وار برسینه نهاده‌بود. هردو فریادی بلندزدند وروبرگرداندند . لیکن چون بزودی حس کنجکاوی ایشان برملاحظات دیگرغلبه کرد آهسته درلای نی‌هاخزیدند وهمینکه اطمینان یافتند که دیده نمیشوند به تماشا پرداختند تا از ماوقع آگاه گردند .

## فصل چهارم

## ساده‌دل غسل تعمید یافت

سر پرست دیر جبل و سنت ایو کشیش که بدآنجا شتافته بودند از ساده دل پرسیدند که بچه کار مشغول است . او گفت : «عجب ازشما آقایان ! من منتظر غسل تعمیدم . الان یکساعت است که تا گردن در آب هستم، و این شرافتمندانه نیست که بگذارید در این آب بچایم .»

سر پرست بلحنی محبت آمیز گفت :

ــ برادر زادهٔ عزیزم ، دربرتانی سفلی طرز غسل تعمید اینگونه نیست ... لباسهای خود را دو باره بتن کنید و همراه ما بیائید .

دوشیزه سنت ایو وقتی این سخن را شنید آهسته برفیق خود گفت :

ــ خانم ، فکر می کنید که او زود حاضر به پوشیدن لباس خود شود ؟

در این اثناجوان هورون به کشیش چنین جواب داد :

ــ این بار دیگر نمی توانید مانند دفعهٔ قبل مرا مجاب سازید ... من در اینمدت خوب مطالعه کرده‌ام و یقین کامل دارم که طریقهٔ غسل



تعمید بجزاین نیست . غلام ملکهٔ کانداس [۱] دریك نهر آب غسل تعمید یافت ... اگرراست می گوئید در کتابی که بمن داده‌اید بمن بنمائید که غسل تعمید بنحو دیگری صورت گرفته باشد ... یامن غسل تعمید نخواهم گرفت ویا باید در آب رودخانه تعمید شوم .

هرچه کوشیدند به او ثابت کنند که آداب و سنن در این باره تغییر کرده است مفید واقع نشد . ساده دل لجوج بود ،چون هم اهل برتانی بود وهم هورون ، وهر بار برسر داستان غلام ملکه کانداس باز می گشت .

دوشیزه عمهٔ او ودوشیزه سنت‌ایو که اورا ازلای‌درختان بیدتماشا کرده بودند حق داشتند به وی بگویند که استناد به مورد چنان مردی از وظایف او نیست، لیکن از بس حجب و حیا داشتند چنین نکردند . خود اسقف‌برای صحبت کردن با ساده‌دل آمد، واین خود کاری بزرگ بود ، لیکن او نیز نتیجه‌ای نگرفت . جوان هورون با اسقف بمنازعه برخاست و گفت :

ــ در کتابی که عمویم بمن‌داده است حتی‌یك مردیمن نشان‌بدهید که دررودخانه غسل‌تعمیدنکرده باشد ، درآنصورت هرچه شمابخواهید می کنم .

عمه که مأیوس شده بود بیادآورد که بار اول وقتی برادرزاده‌اش تعظیم کرده بود تعظیمی غراتر ازآنچه بهمهٔ حاضران مجلس کرده بود به دوشیزه سنت‌ایو کرده وحتی به اسقف نیز با آن احترام آمیخته به

۱ ــ Candace لقب ملکه‌های حبشه .

صفا که در برابر آن دوشیزهٔ زیبا از خود نشان داده بود سلام نکرده بود. ناچار تصمیم گرفت که در رفع این دردسر بزرگ به آن دوشیزه متوسل شود. از او خواهش کرد تا برای وادار کردن جوان هورون به پذیرش‌غسل تعمید بشیوهٔ مردم برتانی ازاعتبار خود استفاده کند، چون معتقد بود که اگر برادرزاده اش در تمایل خویش به تعمید گرفتن در آب جاری پا فشاری کند هرگز مسیحی واقعی نخواهد شد.

دوشیزه سنت‌ایو از لذت نهانی اینکه چنین مأموریتی خطیر بوی محول شده‌است سرخ شد. بافروتنی‌تمام به‌ساده‌دل نزدیك شدوهمچنانکه دست او را باادب می فشرد به او گفت:

ـ آیا شما حاضر نیستید هیچ کاری برای من انجام بدهید؟

وضمن ادای‌این‌کلمات چشمانش‌را بزیر می‌انداخت و باز بالطفی رقت‌انگیز بالامی گرفت.

ساده دل در جواب گفت:

ـ آه بانوی‌عزیز، شماهرچه بخواهید وهرچه‌بفرمائید! تعمید با آب، تعمید با آتش، تعمید با خون! من هیچ چیز از شما مضایقه نمی‌کنم.

دوشیزه سنت‌ایو موفق شد بادو کلمه‌آنچه راکه اصرار والحاح کشیش واستنطاقات مکرر حاکم و حتی استدلالات اسقف از پیش نبرده بود انجام دهد. او پیروزی خود را احساس کرد ولی هنوز به وسعت دامنهٔ آن پی‌نمی‌برد.



غسل تعمید باآداب وشکوه تمام‌وباتشریفات ممکن داده و گرفته شد. عمو و عمه افتخار نگاهداشتن ساده دل‌را برحوض تعمید به سنت ایو کشیش و خواهرش واگذاشتند. دوشیزه سنت‌ایواز اینکه خویشتن را مادر تعمیدی میدید از شادی میدرخشید. نمیدانست که این عنوان بزرگ کجا خارراهش خواهد شد، واین افتخار رابدون واقف بودن‌بر نتایج شوم آن پذیرفت.

چون‌هیچگاه تشریفاتی‌نبوده است که بدنبال‌آن مهمانی‌بزرگی بشام داده نشده‌باشد بمحض خروج ازتعمیدگاه برسر سفرهٔ شام رفتند. بذله گویان «برتانی سفلی» گفتند که نبایستی‌شراب او را تبرك کرده باشند. سرپرست دیر می گفت که شراب بقول سلیمان نبی دل آدمی را نشاط می بخشد، و حضرت اسقف بگفته‌او می افزود که گویا یهودا شیخ بنی اسرائیل کره خر خود را بدرخت مو می‌بست وردای خودرا درخون رزمی‌شست، وگفت ملول‌است ازاینکه در «برتانی سفلی» که خداوند آنرا ازنعمت داشتن موستان محروم کرده‌است نمیتوانندچنان کنند. هریك میکوشید لطیفه‌ای در باب تعمید ساده‌دل وسخنی عاشقانه خطاب بمادرخوانده بیان کند. حاکم که همواره درپرسش‌بود ازجوان «هورون» می‌پرسید که آیا بوعده‌های خود وفادار خواهد ماند؟ واو درجواب گفت:

ـ منکه بادوشیزه سنت‌ایو عهد بسته‌ام چگونه میخواهیدوفادار نباشم؟

سرجوان هورون‌از باده گرم شد. وی بسلامتی مادرخواندهٔ خود

بسیار نوشید و گفت :

ـ اگر بدست شما غسل تعمید گرفته بودم احساس می کردم آن آب سردی که به‌پشت گردنم میریختند تنم را می‌سوزانید .

حاکم که نمیدانست کنایه گوئی تا بچه حددر کانادا متداول است این سخن را بسیار شاعرانه یافت لیکن مادر خوانده از آن سخت خرسند گردید .

به غسل گیرنده نام **هرکول** [1] داده بودند. اسقف سن‌مالو همواره می‌پرسید که آن بزرگوار که هرگز نامش را نشنیده است کیست؟ کشیش یسوعی که بسیار فاضل بود به او گفت که هرکول از مقدسین بوده ودوازده معجزه کرده است. معجزهٔ سیزدهمی نیز داشته که بتمام معجزات دوازده‌گانه‌اش می ارزیده است لیکن ذکر آن شایستهٔ مقام یك کشیش یسوعی نیست : توضیح آنکه هرکول دریکشب ازپنجاه دختر ازالهٔ بکارت کرده است . شوخ طبعی که در آن مجلس بود با آب وتاب تمام براین معجزه خرده گرفت. همهٔ بانوان سر بزیر انداختند وازسیمای ساده‌دل تشخیص دادند که او شایسته همنامی با آن مرد مقدس است که نامش را بروی نهاده‌اند .

۱ ـ Hercule پهلوان معروف یونانی است که مانند رستم دوازده خوان باو نسبت میدهند. هرکول پیش ازمیلاد مسیح میزیسته وبت‌پرست بوده‌واینکه‌در اینجا ولتر ازقول کشیش اورا جزو مقدسین بشمار میآورد و دوازده خوان اورا بدوازده معجزه تعبیر میکند مقصودش تمسخر کشیش و نشان دادن مراتب جهل ونادانی اوست.

## فصل پنجم ساده‌دل عاشق

باید اعتراف کرد که پس از آن تعمید و آن شام، دوشیزه سنت‌ایو مشتاقانه آرزو کرد که باردیگر جناب اسقف اورا در آئین زیبای دیگری با آقای هرکول ساده‌دل شرکت دهد . با این وصف، چون بسیار تربیت دیده و بسیار فروتن بود جرأت نمیکرد احساسات لطیف خودرا باخودنیز درمیان گذارد، لیکن هردم که نگاهی یاسخنی یاحرکتی یافکری ازاو سرمیزد آنرا در حجابی از عصمت توأم بایکدنیا مهربانی می پیچید : او دختری مهربان وزنده‌دل وعاقل بود .

همینکه اسقف رفت ساده‌دل ودوشیزه سنت‌ایو بی آنکه درصدد بوده باشند که یکدیگررا بیابند بهم برخوردند. هردو بی آنکه قبلاً اندیشیده باشند که چه خواهند گفت باهم حرف زدند . ابتدا ساده‌دل به او گفت که از صمیم قلب دوستش میدارد و آباکابای زیبا را که خود روزگاری درولایت والعوشیدای اوبوده باوی یارای برابری نبوده است . دوشیزه بافروتنی عادی‌خویش بوی جواب داد که باید هرچه زودتر دراین باره با عمویش کشیش و با عمه‌اش دوشیزه کرکابون صحبت کند و از طرفی خود نیز کلمه‌ای چند در این خصوص با برادرش سنت‌ایو کشیش سخن

خواهد گفت، و بخود نوید میداد که این قضیه باموافقت مشترك طرفین مواجه خواهد شد .

ساده‌دل بوی جواب داد که نیاز بموافقت هیچکس ندارد و بنظرش بسیار مضحك می آید که کسی بخواهد کاری بکند واز دیگران صوابدید کند . وقتی دوطرف خود موافق باشند نیازی به شخص ثالث نیست که برای اصلاح کار ایشان پا در میان گذارد ، و در این باره گفت :

ـ وقتی من هوس خوردن ناهار ویارفتن بشکار ویا خوابیدن داشته باشم با هیچکس مشورت نمی کنم ... من خوب میدانم که در عشق بهتر آنست که رضایت معشوقه جلب شود . لیکن چون من نه عاشق عمویم هستم و نه خاطرخواه عمه‌ام، لزومی نمی بینم که در این کار به ایشان مراجعه کنم ، وشما نیز اگر حرف مرا باور دارید بهتر آنکه ازمراجعه به سنت ایو کشیش صرف نظر کنید .

میتوان حدس زد که دوشیزهٔ زیبای «برتون» منتهای ظرافت طبع بکار برد تا شاید جوان «هورون» را برعایت رسوم و آداب وادارد ، حتی قهر کرد وباز بزودی نرم شد. بالاخره معلوم نیست که اگر بهنگام غروب ، کشیش خواهر خودرا با خود بمقر روحانی خویش بازنگردانده بود این مباحثه بکجامی انجامید. ساده‌دل عمووعمهٔ خودرا که ازبرگزاری جشن وشام مفصل خویش خسته شده بودند بحال خود گذاشت تابخوابند، وخود پاسی ازشب را بسرودن اشعاری به زبان «هورون» در وصف معشوقه گذرانید ، چون باید دانست که در دنیا کشوری نیست که در آنجا عشق ، عاشقانرا شاعر نکرده باشد .



فردای آنروز عموی ساده دل پس از صرف صبحانه و با حضور دوشیزه کرکابون که سخت برقت آمده بود با جوان چنین سخن گفت:

ـ سپاس خدای را که بشما برادرزادهٔ عزیزم افتخار مسیحی شدن و «برتون» بودن عطا فرموده است . . . اما تنها این کافی نیست . من اینك اندك پیر شده‌ام . برادر من بجز قطعه زمینی کوچك که قابل توجه نیست چیزی ازخود بجانگذاشته است . من کشیش نشین آبادی دردست دارم واگرچنانکه من امیدوارم شما حاضر باشید معاون دیر بشوید این کشیش نشین را بشما تفویض می کنم و شما که درپیری من مایهٔ تسلای دل من بوده‌اید بعد ازمن مرفه الحال خواهیدزیست .

ساده‌دل درجواب گفت :

ـ عموجان، خداشمارا اجزای خیردهاد وطول عمرعنایت فرمایاد!.. من نه میدانم معاون دیر شدن چیست و نه تفویض بچه معنی است، اما هر امری را بجان می‌پذیرم مشروط براینکه دوشیزه سنت ایو از آن من باشد .

ـ پناه برخدا ، ای برادر زادهٔ من ، چه میگوئید ؟ پس شما آن دوشیزهٔ زیبارا تابحدجنون دوست میدارید ؟

ـ آری عموجان .

ـ افسوس ای برادزادهٔ من ، غیر ممکن است شما بتوانید با او ازدواج کنید .

ـ عموجان ، بسیارهم ممکن است، چون او در هنگام رفتن نه‌ تنها دست مرافشرد بلکه بمن وعده داد که درخواست ازدواج با من نیز

بکند ... وبنابراین من حتماً با اوازدواج خواهم کرد .

ـ گفتم غیرممکن است ، چون او مادرخواندهٔ شماست . این گناه فاحشی است که مادر خوانده‌ای دست پسر خواندهٔ خود را بفشارد ... ازدواج با مادر خوانده حرام است و قوانین شرعی و عرفی آنرا منع کرده‌اند .

ـ سبحان الله عموجان ! مگر مرا مسخره می‌کنید ! ازدواج با مادرخوانده درصورتیکه جوان وزیبا باشد چرا حرام است؟... در کتابی که شما بمن داده اید هیچ ندیده‌ام که ازدواج با دخترانی که در امر غسل تعمید بمردم کمك می‌کنند بدباشد ... من دراینجامی‌بینم هرروز هزاران کار می‌کنند که اصلاً در کتاب شما نوشته نشده است و آنچه در کتاب شما حکم شده است اصلاً نمی‌کنند . اقرار می‌کنم که این قضیه موجب تعجب و حتی سبب تکدر خاطر من شده است . . . اگر مرا ازدوشیزه سنت‌ایو محروم کنند بشما اخطارمی‌کنم که‌اورا می‌ربایم وغسل تعمیدم را باطل می‌کنم .

کشیش هراسان شد وخواهرش گریست و گفت :

ـ برادر عزیزم ، برادرزادهٔ ما نباید مرتد شود . پاپ اعظم پدر مقدس‌ما نیز میتواند این جوان را معاف دارد و در آنصورت او خواهد توانست با محبوب خود بآئین مسیحیان سعادتمند باشد .

ساده دل عمه‌اش رابوسید و گفت :

ـ کیست این‌مرد نازنین که باچنان نیکی وبزرگواری‌پسران و دختران‌را درعشق‌خود یاری می‌کند؟ من هم‌اکنون میروم تا بااوسخن



بگویم.

به اوتوضیح دادند که پاپ کیست، و ساده‌دل باز بیش از بیش در شگفت ماند و گفت :

ـ عموی عزیزم ، از این حرفها یك کلمه در کتاب شما نیست... من‌سفر کرده‌ام ودریارامی‌شناسم....مادراینجادرساحل‌اقیانوس‌هستیم... یعنی من دوشیزه سنت ایو را بگذارم وبروم اذن دوست داشتن او را از مردی بگیرم که در حوالی دریای مدیترانه در چهار صد فرسخی اینجا ساکن است وحال آنکه من اصلاً زبانش را نمی‌فهمم؟ واقعاً که مضحکهٔ غیرقابل‌فهمی‌است... من‌اکنون‌بنزد سنت‌ایو کشیش که‌منزلش درهمین نیم‌فرسخی است میروم و بشما قول میدهم که هم امروز بامحبوب خود عروسی کنم .

همچنان که ساده دل حرف میزد حاکم وارد شد و برسم معمول پرسید بکجا میروی . ساده‌دل درحالیکه می‌دوید گفت :

ـ میروم عروسی کنم .

وپس ازیکربع ساعت بخانهٔ محبوب «برتون» عزیز وزیبای‌خود رسید ولی اوهنوز درخواب بود.

دوشیزه کرکابون به کشیش می گفت :

ـ آوخ برادر ، شما هرگز نخواهید توانست از برادرزادهٔ خود معاونی برای دیر بسازید !

حاکم از این سفر بسیار ناراضی شد چون مدعی بود که پسرش باید با دوشیزه سنت‌ایو ازدواج کند ، و تازه این پسر بمراتب ازپدرش احمق تر وتحمل ناپذیرتر بود .

# فصل ششم

## ساده دل بخانهٔ معشوق می شتابد و خشمگین میشود

ساده‌دل‌هنوز ازراه نرسیده از خدمتکار پیری پرسیده بود اطاق معشوقه‌اش کجا است و در را که چفت نبود بشدت گشوده و خود را بسمت تختخواب او انداخته بود. دوشیزه سنت ایو سراسیمه از خواب پریده و فریاد زده بود :

ـ چطور ! شماهستید ؟... شما واینجا؟... همانجا بایستید! چکار می کنید ؟

واو در جواب گفته بود :

ـ میخواهم باشما عروسی کنم ...

و در واقع اگر آن دوشیزه با نجابتی که از یك زن تربیت‌دیده انتظار میرود دست و پا نزده واز خود دفاع نکرده‌بود جوان درهمانجا با او « عروسی » می کرد .

ساده دل شوخی سرش نمیشد . بهمین جهت این ادا و اطوار را بسیار بیشرمانه تلقی کرد و گفت :

ـ دوشیزه آباکابا معشوقهٔ اول من بامن اینگونه رفتار نمیکرد.



در شما هیچ صداقت نیست . بمن وعده داده بودید که با من عروسی کنید وحالا نمیخواهید؟... این‌خود بمنزلهٔ‌تخطی ازاصول‌اولیهٔ‌شرافت است . من‌وفای‌بعهد را بشما یادخواهم داد وشما را براه فضیلت وتقوی باز خواهم گرداند .

فضیلت ساده دل مردانه و توأم با جسارت بود و برازندگی نام « هرکول » را که در غسل تعمید بوی داده بودند داشت . میخواست ازاین خصال‌بمنتهی‌درجه استفاده کند که ناگاه براثر فریاد گوشخراش دوشیزه ـ که تقوای او با خویشتن داری بیشتری توأم بود ـ کشیش فرزانه سنت ایو باتفاق گیس سفید خانه و یك نوکرپیر مؤمن و یکی ازکشیشان دیر سررسیدند این دیدار تعدیلی در جسارت مهاجم داد . کشیش از وی پرسید:

ـ وای! پناه برخدا ! شما همسایهٔ عزیز، دراینجا چه می کنید ؟

مرد جوان درجواب گفت :

ـوظیفه‌ام را انجام میدهم و بوعده‌های خود که مقدس است عمل می کنم .

دوشیزه سنت‌ایو که از خجلت سرخ شده بود سر و وضع خود را مرتب کرد . ساده‌دل را به عمارت دیگری بردند . کشیش قبح عمل او را برخ وی کشید. ساده‌دل باستناد امتیازات ناشی‌ازقانون طبیعت که بخوبی ازآن آگاه بودازخود دفاع کرد . کشیش می‌خواست به‌اوثابت کند که‌قانون موضوعه ازهرجهت برتر است،وبدون وجودعهدوپیمان‌بین آدمیان، قانون طبیعت تقریباً در همه احوال چیزی جز راهزنی مسلم

نتواند بود. ودر این باره باومی گفت:

ـ آخر بایدمحضری و محضرداری و کشیشانی و شهودی وعقد-نامه‌ای وعقدی و مخارجی دربین باشد ...

ساده‌دل به‌پیروی ازطرز فکری که وحشیان همیشه داشته‌اند در جواب گفت :

ـ پس شما آدمهای نادرستی هستید که اینهمه قیدو بند بین خود دارید .

کشیش‌برای حل این‌مشکل بزحمت افتاده‌بود. بالاخره گفت:

ـ درمیان‌ما،مردم سست پیمان ودغل بسیارند ودرمیان «هورون» ها نیزاگردرشهری بزرگ گردمی‌آمدند بهمان اندازه دزد ودغل‌یافت میشد .اما مردم دانا وشریف وروشن ضمیر نیزوجود دارند وهم ایشانند که قوانین‌را وضع کرده‌اند . انسان هرچه نیکوکارتر باشد بیشتر باید از قوانین‌تبعیت کند تا برای‌تبهکاران که فقط بدهنه احترام می گذارند سرمشق واقع شود. نیکوکاران را تقوی خود دهنه است.

این جواب در ساده‌دل اثربخشید . بدواً دیدیم که فکراو درست کارمیکرد.اورا باسخنان چرب ونرم‌آرام کردند. بهاو امیدواریهادادند ( تملق‌وامید دوتله هستند که مردم دو نیمکره یکدیگر را باآن بدام می اندازند). حتی دوشیزه سنت ایو را، وقتی ازکار آرایش خود فارغ شد، بنزدش‌آوردند . همه چیز بانزاکت و ادب تمام فیصله پذیرفت ، لیکن‌باوجود این‌آداب چشمان پرشررهر کول‌ساده‌دل همچنان موجب شده بود که معشوقه سربزیر داشته باشد و حضار برخود بلرزند .



همه در بازگرداندن ساده‌دل به خانهٔ اقوامش رنجی بی اندازه بردند . بار ناگزیر شدند برای این‌کار ازاعتبار دوشیزه سنت ایو زیبا استفاده کنند . دوشیزه هرچه بیشتر نفوذ خود را در او حس میکرد بیشتر دوستش میداشت . او را وادار برفتن کرد وخود از این کارسخت متألم‌شد . بالاخره وقتی ساده‌دل رفت کشیش سنت‌ایو که نه تنها برادر بسیار مسن‌تر دوشیزه سنت‌ایو بود بلکه قیم اونیز بشمار میرفت تصمیم گرفت که خواهرتحت قیمومت خودرا ازگزند شوروالتهاب آن‌عاشق خطرناك در امان دارد . برای مشورت بنزدحاکم رفت واوکه همواره پسر خود را نامزد خواهرکشیش می‌انگاشت به او توصیه کرد که‌آن دختر بیچاره را به صومعه‌ای بسپارد . این‌عمل ضربتی و حشتناك بود. اگرزن بی‌نظری را هم در صومعه‌می انداختند دادش به‌آسمان میرفت چه رسد بدختری عاشق ، آنهم عاشقی تا به آنحد دانا و مهربان ! می‌پنداشتند که با این عمل او را از جوان مأیوس خواهند ساخت .

ساده‌دل وقتی بخانهٔ سرپرست دیر برگشت ما وقع را باساده‌دلی عادی خودحکایت کرد. ازاونیز همان شماتتهارا تحمل کرد که اندك اثری در عقلش گذاشت ولی در احساساتش بی‌اثر ماند، لیکن فردای آنروز وقتی خواست بخانهٔ معشوق زیبای خویش برگردد تادر بارهٔ قانون طبیعت و قانون موضوعه با او بحث و استدلال کند جناب حاکم بانشاطی توهین آمیز به او خبر داد که آن دختر را بصومعه برده‌اند. ساده دل گفت :

ـ باشد ! میروم ودر صومعه بااو بحث می کنم .

حاکم گفت :

ـ این کار ممکن نیست .

و به تفصیل برای او توضیح داد که صومعه یا « کووان » ( Couvent ) چیست و « کنوان » ( Convent ) کدام است ، و گفت که این کلمه از لغت لاتینی کنوانتوس (Conventus ) می آید که بمعنای «انجمن» است وجوان «هورون» نمیتواند بفهمد که چرا در « انجمن »راه ندارد. همینکه ساده دل آگاه شد که « انجمن » مورد بحث زندانی است که دختران را در آنجا نگاهمیدارند و چنین کار وحشت انگیزی در نزد « هورون » ها و انگلیسیان ناشناخته است بهمان اندازه غضبناک گردید که هم نام وی **هرکول** وقتی فهمید که **اوریت** [1] پادشاه **اوشالی** [2] ـ بسنگدلی سنت ایو کشیش ـ تقاضای اورا برای ازدواج بادخترش **ایول** [3] ـ بزیبائی خواهر کشیش ـ رد کرده است . میخواست برود و آتش درصومعه بزند ومعشوقش را برباید ویا خودرا نیز بااو بسوزاند. دوشیزه کرکابن که وحشت زده بود بیش از پیش ازاین امید چشم می پوشید که برادر زاده اش را معاون دیر ببیند، و گریان و نالان می گفت که وی از آندم که غسل تعمید یافته شیطان بجسمش حلول کرده است.

۱ ـ Euryte پادشاه اوشالی و یکی ازاقوام هرکول پهلوان نامی یونان است. هرکول دختر این پادشاه را بزنی خواست ولی او برای اینکه خواستگار سمج را از سرواکند دوازده کارمشکل یعنی دوازده خوان پیش پای او گذاشت وانجام آنها را خواست . هرکول برهمهٔ مشکلات دوازده گانه فایق آمد وچون باز پادشاه حاضر بدادن دختر خود نبود بزور اورا از پدرش گرفت وباخود برد .

۲ ـ Oechalie قسمتی ازیونان قدیم.

۳ ـ Iole دختر اوریت پادشاه اوشالی که هرکول او را بزور از پدرش گرفت و بعقدنکاح خویش درآورد . این ازدواج که برخلاف میل زن سابق هرکول بود سرانجام بمرگ آن پهلوان نامی منجر شد .

## فصل هفتم

## ساده دل انگلیسیان را عقب میراند

ساده دل که در اندوهی تیره و عمیق فرورفته بود تفنگ دولول خویش را بدوش انداخت و کارد بزرگ شکاریش را بکمر آویخت و گردش کنان بطرف ساحل دریا رفت، درحالیکه گاه تیری بسوی پرندگانی چند می انداخت و گاه میخواست گلوله ای بخود زند، اما او هنوز زندگی را بخاطر دوشیزه سنت ایو دوست میداشت. گاه بعمو و عمه اش و بتمام مردم برتانی سفلی و بغسل تعمیدش نفرین میفرستاد و گاه نیز ایشان را تقدیس میکرد ، چون هم ایشان موجب آشنائی وی با کسی شده بودند که دوستش میداشت . یکبار تصمیم میگرفت که برود و صومعه را به آتش بکشد لیکن ناگهان از رفتار باز میماند از ترس اینکه مبادا معشوقش را بسوزاند . امواج دریای مانش چنان از باد های مشرق و مغرب در تلاطم نیستند که دل او دستخوش آنهمه هیجانهای مخالف بود.

باقدمهای بلند پیش میرفت بی آنکه بداند بکجا میرود که ناگاه صدای طبلی بگوشش رسید . ازدور مردمی بسیار دید که نیمی ازایشان بسوی ساحل میدویدند ونیمی دیگر میگریختند .

هزاران فریاد ازهرسو بلنداست. کنجکاوی وشجاعت، دردم اورا بسوی نقطه‌ای میرانند که این همهمه و جنجال از آنجا می آمد . با چهار جست خویشتن را بدآنجا میرساند . فرماندهٔ سپاهیان که شب قبل درخانهٔ کشیش با او شام خورده بود فوراً ویرا باز می شناسد ، با آغوش باز بسوی او میشتابد و میگوید :

ـ آه ! این ساده‌دل است ! او برای ماخواهد جنگید !

وسپاهیان که ازترس میخواستند قالب تهی کنند قوت قلبی‌یافتند وفریاد برآوردند که :

ـ این ساده‌دل است ! .. ساده‌دل است ! ...

ساده‌دل گفت :

ـ آقایان، موضوع‌چیست؟ چراآنقدر متوحشید؟ مگرمعشوقگان شمارا نیز به صومعه‌انداخته‌اند ؟

آنگاه صدصدای درهم فریاد برآوردند که :

ـ مگر نمی‌بینید انگلیسیان میخواهند درساحل پیاده‌شوند؟

جوان هورون گفت :

ـ باشد ! آنان مردمی شریفند، معشوقهٔ مراکه نربوده‌اند !

فرماندهٔ سپاهیان به اوفهماند که انگلیسیان بعزم‌غارت دیرجبل ونوشیدن شرابهای عمویش وشایدبقصدربودن دوشیزه سنت‌ایو آمده‌اند وکشتی کوچکی‌نیزکه اورا باخود به « برتانی » آورده بود جز بعزم تفتیش ساحل نیامده بود، وانگلیسیان بی‌آنکه به پادشاه فرانسه اعلان جنگ داده باشند دست به اعمال خصمانه میزنند واینك ایالت« برتانی»



درمعرض خطر است .

ساده دل گفت :

ـ آه! اگرچنین‌باشدانگلیسیان‌ازقانون‌طبیعت تخطی‌میکنند.. بگذارید من خودم اقدام کنم. من مدتی‌مدید درمیان ایشان زیسته‌ام و زبان ایشان را میدانم و باایشان صحبت خواهم کرد ... من گمان‌نمی کنم که ایشان منظوری چنین شرارت آمیز داشته باشند .

درحین این مکالمه، کشتی جنگی انگلیسی نزدیك میشد . اینك جوان هورون بسوی کشتی‌میدود ، در قایق کوچکی میپرد ، بکشتی میرسد، بسوی اطاق‌ناخدا بالامیرود ومیپرسد: آیاراست است که بدون آنکه شرافتمندانه اعلان جنگ داده باشند بعزم‌غارت ولایت آمده‌اند؟ ناخدا وهمهٔملتزمان‌او قاه‌قاه‌خندیدندوازمشروب مخصوص خود(پونچ) به اونوشاندند وروانه‌اش کردند .

ساده‌دل که بخشم‌آمده‌بودجزاینکه بهواداری از هم میهنان‌خود وبخاطرسرپرست‌دیر مردانه بادوستان‌سابق‌خودبجنگد تصمیمی‌نگرفت. بزرگان قوم از هرسو می‌شتافتند . ساده‌دل به ایشان می‌پیوندد . چند توپی داشتند که ساده‌دل آنها را پرمی‌کند ونشانه میرود ویکی پس از دیگری آتش‌میکند . انگلیسیان‌بساحل‌پیاده میشوند . ساده‌دل بمقابلهٔ ایشان میشتابد وسه تن‌را بدست خودمی کشد وحتی‌ناخدارا که مسخره اش کرده بود مجروح میسازد . دلاوری او شجاعت همهٔ سپاهیان را بر می‌انگیزد. انگلیسیان دوباره بکشتی سوار میشوند، ونعرهٔ «پیروزی! زنده‌باد شاه ! زنده‌باد ساده‌دل! » درتمام ساحل می‌پیچد. هر کس اورا

می بوسید ، هر کس میشتافت تاخون جراحتی چند را که او درجنگ برداشته بود پاك کند و او خود می گفت :

ـ آه اگر دوشیزه سنت‌ایو دراینجا می‌بود مرهمی برزخمهای من مینهاد !

حاکم که در جریان نبرد خویشتن را در سرداب خانهٔ خویش پنهان کرده بود آمد تا همچون دیگران به او شاد باش بگوید ، لیکن سخت درشگفت ماند وقتی‌شنیدهر کول ساده‌دل به دوازده تن‌ازجوانان نیك نهاد که در اطرافش بودند میگوید :

ـ دوستان من ، نجات دادن دیرجبل کارمهمی نیست بایددختری را از بند رهانید !

باهمین چند کلمه همهٔ آنجوانان پرشور آتش گرفتند . اکنون همگان بدنبال اوافتاده بودند و بسمت دیر میشتافتند . . . اگر حاکم فی‌الفور فرماندهٔ سپاهیان را خبر نکرده بود و اگر بدنبال آن گروه شاد وبیغم نشتافته بودندکار از کار گذشته بود ... ساده‌دل را به‌نزد عمو وعمه‌اش بازآوردند و ایشان اورا غرق دراشکهای مهر و محبت کردند. عمو به او گفت :

ـ می بینم که شما هیچگاه نه‌معاون دیرخواهید شد و نه کشیش. شماافسری‌خواهیدشد دلیرتر از برادرم‌کاپیتن، ویحتمل بهمان‌تنگدستی!

و دوشیزه کرکابن همچنانکه او را می بوسید میگریست و می گفت :

ـ او نیز مانند برادرم خود رابکشتن خواهد داد . چه بهتر بود



اگرمعاون دیر میشد !

ساده‌دل در هنگامهٔ نبرد، بدرهٔ بزرگی پراز **گینی**[1] که شاید از ناخدا بجامانده بود بچنگ آورده بود . شك نداشت که با آن بدره میتواند تمام‌برتانی سفلی‌را بخرد و بخصوص دوشیزه سنت‌ایو را بانوی آن دیار کند . هر کس تشویقش میکرد که سفری به **ورسای** کند و اجر خدمات خود را بگیرد . فرمانده و صاحبمنصبان عمده گواهی‌نامه‌های بسیار به‌او دادند . عمو و عمه سفر برادرزاده را تأئید کردند . او میبایستی‌بی‌هیچ اشکال بحضور پادشاه بار یابد : چون تنها از این‌راه بود که شخصیتی برجسته در ولایت پیدا میکرد . آندو نیکوکار هدیهٔ قابل توجهی نیز از پس اندازهای خود بربدرهٔ زر انگلیسی ساده دل افزودند . ساده دل باخود میگفت :

ـ وقتی‌شاه‌را دیدم دوشیزه سنت‌ایورا از او بزنی خواهم‌خواست، و یقین دارم که او تقاضای مرا ردنخواهد کرد.

باری ساده‌دل درمیان هلهله و شادی اهل ولایت عزیمت کرد، در حالیکه از فرط آغوش و بوس خفقان گرفته و از اشك عمه‌اش تر شده بود و عمویش اورا تقدیس میکرد و او خود را به دوشیزه سنت‌ایو زیبا میسپرد .

---

۱ ـ Guinee پول انگلیسی معادل یك‌پوند و یك شلینگ.

## فصل هشتم

## ساده‌دل بدربار میرود و در راه با پروتستان های کالونی ( هوگنو ) شام میخورد

ساده‌دل بادلیجان راه **سومور**[1] را در پیش گرفت ، چون در آن ایام‌هیچگونه وسیلهٔ راحت‌دیگری نبود. وقتی‌به «سومور» رسیددرشگفت ماند از اینکه دید شهر تقریباً خالی از سکنه شده است و خانواده های متعددی در کار کـوچ کردنند . به او گفتند که شش سال قبل « سومور » پانزده هزارجمعیت داشته وا کنون‌از شش هزارمتجاوز نیست . ساده‌دل بهنگام صرف شام در مهمانخانهٔ محل‌اقامت خوددراین باره سخن گفت. جمع کثیری ازپروتستانها سرمیزشام نشسته بودند. برخی‌سخت شکایت داشتند و گروهی ازخشم برخود میلرزیدند وجمعی‌نیز گریان‌میگفتند:

... Nos dulcia linquimus arva,
Nos patriam fugimus .

ساده‌دل که‌زبان‌لاتین نمیدانست‌خواست تامعنی آن سخنان‌را به‌او بگویند و معنی چنین بود :

« ما آبادیهای سرسبز و خرم خود راترك می گوئیم ،

۱ ـ **Saumur** شهری است درجنوب غربی پاریس و نزدیك بندر نانت .



ما ازوطن خویش می گریزیم.»

ساده دل پرسید :

ـ شما آقایان چرا ازوطن خود می گریزید ؟

ـ چون ازمامیخواهند که با پاپ بیعت کنیم .

ـ خوب، چرا با پاپ بیعت نمی کنید؟ مگر شما مادر خوانده‌ای ندارید که بخواهید بااوازدواج کنید ؟ چون بمن گفته‌اند که فقط پاپ است که میتواند چنین اجازه‌ای بدهد .

ـ ای آقا ، این پاپ مدعی است کـه مالك قلمرو سلاطین است.

ـ ولی شما آقایان بچه‌کاری اشتغال دارید ؟

ـ ما اغلب ماهوت‌فروش وصنعتگرهستیم.

ـ اگر پاپ شما مدعی باشد که صاحب ماهوت ها وکارخانه های شما است چه خوب میکنید که با او بیعت نمی کنید ولی دفاع از حق سلاطین کار خودایشان است ، شما چرا دخالت می کنید ؟

آ نگاه مردی کوتاه‌قامت وسیه‌چرده رشتهٔ سخن‌را بدست گرفت و درد دل آنجمع را فاضلانه تشریح کرد . وی از الغای **فرمان نانت**[1]

۱ ـ **L' édit de Nantes** ـ فرمان نانت فرمانی بودکه از طرف هانری چهارم‌پادشاه‌فرانسه در۱۵۹۸ بنفع‌پروتستانهاصادرشد. بموجب این‌فرمان بشعبه‌ای از پروتستانها که طرفدار عقاید «کالون » بودند آزادی مذهب داده شد و بآنان اجازه دادندکه بجزدردربار ودر شهرپاریس همه جا بانجام رسوم و آداب مذهبی خود بپردازند و تظاهر کنند. همچنین بموجب‌آن فرمان پروتستانها اجازه داده شدکه در تمام‌کشور چهار دانشگاه داشته باشند و نمایندگانی بانجمنهای محلی بفرستند وازامتیازات دیگری که‌کاتولیکها ازآن برخورداربودند استفاده‌کنند . لیکن دردوران صغرلوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بتدریج یك یك این امتیازات لغوشد و عاقبت خود آن پادشاه در سال ۱٦۸۰ فرمان نـانت را لغوکرد . الغاء فرمان‌نانت باعث شدکه عدهٔ‌کثیری ازمفیدترین وزحمتکش‌ترین افرادملت‌فرانسه جلای وطن‌کنند و بتبعیت انگلستان‌که دشمن فرانسه بود درآیند .

با حرارت تمام سخن گفت و از سرنوشت پنجاه هزار خانوار فراری و پنجاه هزارخانوادهٔ دیگری که بدست افواج شاهی بزورکاتولیک‌شده بودندبنحوی چنان مؤثریاد کرد که ساده‌دل‌نیزبگریه افتاد، ودرآنحال می گفت :

ــ بچه جهت پادشاهی چنان بزرگوار که آوازهٔ قدرت و افتخار او تابسرزمین هورونها نیزرسیده‌است خویشتن‌را ازآنهمه دلهای‌مهربان که ممکن بود دوستش بدارند وازآنهمه بازو که میتوانستندبوی‌خدمت کنند بدینگونه محروم میسازد ؟

مرد سیه چرده در جواب گفت :

ــ برای‌آنکه‌اورانیزمانند پادشاهان بزرگ دیگرفریب‌داده‌اند، برای آنکه به‌او چنین فهمانده‌اند که بایك کلمه حرف که از دهان‌وی بیرون آید همهٔ مردم مانند او خواهند اندیشید ، واو میتواند مردم را به‌تغییر دین وادارد ، چنانکه **لولی** [1] رامشگر او میتواند دریك چشم بهم‌زدن‌تزئینات‌صحنهٔ‌اوپراهای‌خودرا تغییردهد. پادشاه‌بدینگونه نه‌تنها پنج الی‌شش‌هزارتن ازرعایای بسیار سودمند خودرا ازدست میدهد بلکه ایشان‌راباخود دشمن‌میسازد، و **گیوم** شاه (Guillaume) که هم‌اکنون سلطان انگلستان است افواج متعددی از همین فرانسویان پدید آورده است، فرانسویانی که میتوانستند دررکاب‌پادشاه خودشمشیر بزنند. چنین ضایعه‌ای بیشتر از آن نظر شگفت انگیز است که پاپ ، سلطان بی‌تاج

۱ ـ Lulli (ژان باتیست‌لولی) رامشگر وموسیقیدان قرن لوئی‌چهاردهم وبنیان‌گذار اپرای پاریس که درفلورانس متولدشد واصلاً ایطالیائی بود ولی در فرانسه تربیت‌یافت. لولی اخلاقی پست داشت وشخصیت اجتماعی او بامقام‌هنریش قابل مقایسه نبود. ( ۱۶۳۳ ـ ۱۶۸۷ ) .



و تخت ، مردی که لوئی چهاردهم قسمتی از ملت خودرا بخاطر او فدا میکند دشمن آشکار شاه‌است واکنون نه سال است که جنگی سخت بین آندو در گرفته‌است. کاراین‌منازعه بجائی کشید که‌پادشاه‌فرانسه‌امیدوار شدبالاخره یوغ رقیت این‌بیگانه را که ازقرنها پیش بگردن دارد بدور اندازد، و بخصوص دیگر دیناری به آن مرد نپردازدــ وچنانکه معلوم است پول‌نخستین‌انگیزهٔ اموراین جهان است. بنابراین‌مسلم‌بنظرمیرسد که این‌پادشاه بزرگ‌را، هم درتشخیص مصالح خود وهم درمورد وسعت قلمرو اختیاراتش‌فریب داده و دردل‌رئوف وپرشفقتش رخنه کرده‌اند.»

ساده‌دل که بیش از بیش برقت آمده بود پرسید کدامند آن فرانسویانی که‌سلطان‌خودرا ـ سلطانی‌را که‌تا به‌آن‌حد محبوب هورون‌ها است ــ فریب میدهند . در پاسخ به او میگویند :

ــ کشیشان‌یسوعی،وبخصوص‌پدرروحانی‌**دولاشز P. de la Chaise** اقرارنیوش اعلیحضرت . باشد که خداوند روزی‌ایشانرا کیفر دهد واز کشورآواره گرداند چنانکه ماراآواره می کنند . آیا بدبختی از این برترممکن‌است؟ از هرسو کشیشان یسوعی‌وسربازان افواج شاهی‌است که **مون دولووا** [1] برسرما میفرستد .

۱ ـ Mons de Louvois ( مارکی ) سیاستمدار فرانسوی‌که درپاریس متولد شد و بمقام وزارت جنگ لوئی چهاردهم رسید . این مرد مانند « کلبر » وزیرباتدبیر فرانسه نظم وانضباط را درارتش‌احیاءکرد وبرای حمل ونقل وپست سازمان مرتبی‌داد وزرادخانه‌هائی برای تهیهٔ مهمات وانبارهائی برای نگاهداری آذوقه و تدارکات ارتش بنا کرد . لووا از نظر ادارهٔ ارتش بینظیر ولی از نظر سیاست‌گاهی بسیار سنگدل وقسی القلب بود و ضررهای جبران ناپذیری بفرانسه زد، ازجمله غارت وآتش‌سوزی « پالاتینا » از کارهای زشت اوست ونیز مسئولیت اذیت و آزار پروتستانها و قتل عام ایشان وکوچ دادن‌آنان از فرانسه متوجه او بوده است ( ۱۶۴۱ ـ ۱۶۹۱ )

ساده دل که دیگر تاب خود داری نداشت گفت :

ـ بسیارخوب، آقایان، اینك من به **ورسای** میروم تا اجر خدمات خودرا بگیرم. در آنجا با این «مون‌دولووا» صحبت‌خواهم کرد. شنیده‌ام که او وزیرجنگ پادشاه است. پادشاه را نیز خواهم دید و او را ازحقیقت حال باخبر خواهم ساخت . وقتی‌این واقعیت را درك کردند غیرممکن است که به‌آن گردن ننهند. من‌بزودی‌برای عروسی بادوشیزه سنت‌ایو باز خواهم گشت وشما را بعروسی خود دعوت خواهم کرد .

آن مردم‌پاکدل ویرا از زمرهٔ خوانین بزرگی‌پنداشتند که‌بطور ناشناس با دلیجان سفر میکنند. تنی چند نیز ویرا دلقك دیوانهٔ پادشاه انگاشتند.

برسرسفره کشیشی بودیسوعی بالباس‌مبدل، که جاسوس‌عالیجناب « دولاشز » بود . اوهرموضوعی‌را به « دولاشز » گزارش میداد و اونیز ماجرا را بسمع «مون‌دولووا » میرسانید . جاسوس نامه‌نوشت . ساده‌دل و نامه تقریباً دریك آن به ورسای رسیدند .

## فصل نهم

## ورود ساده‌دل‌به‌ورسای و باریافتن او به دربار

ساده‌دل از کجاوه‌ای که باربران آنرا حمل میکنند در حیاط آشپزخانه‌ها پیاده‌می‌شود. ازخدمهٔ‌حامل کجاوه میپرسد که درچه‌ساعتی میتوان شاه‌رادید. حمالان بریشش‌می‌خندند، همچنانکه دریادارانگلیسی خندیده‌بود. ساده‌دل با آنان نیز همان کرد که باانگلیسیان کرده بود، یعنی ایشان را کتك زد . آنان نیز خواستند معامله بمثل کنند، واگر یکی از قراولان شاهی که نجیب زاده‌ای ازاهالی «برتانی» بودازآنجا نمی‌گذشت معرکهٔ خونینی‌برپامیشد. نجیب زاده اوباش رامتفرق کرد. مسافر بوی گفت :

ـ آقا،شما مرد شرافتمندی بنظرمیرسید. من برادرزادهٔ سرپرست دیرجبل هستم. من‌انگلیسیان‌را نابود کرده‌واینك‌آمده‌ام تاباشاه سخن بگویم. تقاضا دارم مرا به اطاق شاه ببرید .

قراول شاهی که از دیدار دلاوری از شهرستان خود شاد شده بود و میدید که وی ازتشریفات متداول‌درباری بی‌خبراست بوی حالی کرد که سخن گفتن باشاه به این آسانی میسر نیست و نخست باید بوسیلهٔ

عالیجناب « مون دولووا » بدربار معرفی شود .

ـ بسیار خوب ، پس مرا بنزد عالیجناب « مون‌دولووا » ببرید ، واو بیشك مرا بحضور اعلیحضرت‌خواهد برد .

قراول جواب داد :

ـ سخن گفتن باعالیجناب « مون دولووا » از سخن گفتن با شاه نیز مشکل‌تراست . لیکن من شمارا به نزدآقای الکساندر معاون‌اول وزارت جنگ میبرم واین خود بمنزلهٔ سخن گفتن باشخص وزیراست .

بنابراین بنزد آقای الکساندر معاون اول وزارت جنگ رفتند. ولی نتوانستند به‌اطاق او باریابند، چون او بایك بانوی درباری خلوت کرده‌ودستورداده‌بود که هیچکس‌را به‌اطاقش راه ندهند. قراول گفت:

ـ بسیارخوب ، مانعی ندارد . بیا برویم بنزد معاون اول آقای الکساندر ، واین خودبمنزلهٔ اینست که باشخص‌آقای الکساندرصحبت کرده باشید .

جوان هورون مات ومتحیر بدنبال‌اومیرود . هردوباهم نیمساعتی در یك اطاق انتظار ، معطل میمانند . ساده دل میگوید :

ـ آخر اینهمه تشریفات یعنی چه؟ آیادر این کشور همه‌پرده‌نشین هستند ؟ نبرد کردن باانگلیسیان دربرتانی سفلی‌بسیارآسان تر ازدیدار کسانی‌است در ورسای که باایشان کاری هست .

ساده‌دل سرخودرا بانقل‌داستانهای عشقی‌خویش‌برای همشهریش گرم کرد. لیکن‌ساعتی که‌قراول‌شاهی‌می‌بایستی به‌سرپاس خودبر گردد فرارسید . هردو بهم قول دادند که فردا باز یکدیگر را ملاقات کنند



و ساده‌دل نیمساعت دیگر در اطاق انتظار بارؤیای دوشیزه سنت‌ایو و با تفکر در بارهٔ مشکل ملاقات با پادشاهان و دبیران اول بجاماند .

بالاخره ارباب آفتابی‌شد. ساده‌دل به او گفت :

ـ آقا ، من اگر برای راندن انگلیسیان مدتی چنین مدید که شما مرا به انتظاردیدار خودمعطل کردید صبر کرده بودم ایشان بافراغ بال اکنون تمام ولایت برتانی را به تاراج برده بودند .

این سخنان در معاون اثر بخشید و بالاخره از جوان « برتن » پرسید :

ـ چه میخواهید ؟

جوان گفت :

ـ من پاداش میخواهم . این نیز گواهی نامه‌های من‌است .

این بگفت وهمهٔ گواهی نامه‌های‌خود رابازکرد. معاون آنها را خواند و بوی گفت که احتمال دارد اجازهٔ خرید یك درجهٔ نائبی در قشون به او اعطا کنند .

ساده‌دل گفت :

ـ من ! یعنی برای آنکه انگلیسیان را بیرون رانده‌ام بایدپول بپردازم؟ پول بدهم که حق داشته باشم خویشتن را برای شما بکشتن بدهم وشما در اینجا با فراغ بال بکسانی که میخواهید بار بدهید؟ مثل اینکه میخواهید مرا دست بیندازید . من یك فوج سوار بلا عوض میخواهم . میخواهم که پادشاه دوشیزه سنت‌ایو رااز‌صومعه بیرون‌بیاورد و او را بزنی بمن بدهد . میخواهم با پادشاه بطرفداری از پنجاه هزار

خانواری که قصد دارم ایشان را بشاه بازگردانم صحبت کنم. خلاصه میخواهم‌مفیدواقع‌شوم. بایدمرا بخدمت‌بپذیرند وبمن‌مقرری‌عطا کنند.

ـ آقا، شما که اینگونه بلند حرف می زنید اسمتان چیست؟

ساده‌دل گفت:

ـ به‌به! پس‌شما گواهی‌نامه‌های‌مرانخواندید؟ اینهم‌شدرسیدگی؟ اسم من«هر کول کرکابون» است. من‌غسل‌تعمیدیافته‌ام ودر **کادران‌بلو** (Cadran_Bleu) ساکنم وازدست شما بشاه شکایت خواهم کرد.

معاون نیزمانند اهالی«سمور» نتیجه گرفت که جوان عقل‌درستی ندارد، وچندان التفاتی به اونکرد.

درهمان روزعالیجناب «دولاشز» اقرارنیوش لوئی چهاردهم‌نامهٔ جاسوس خود را مشعر براینکه کرکابون، جوان «برتون»، احساساتی موافق‌باپرتستانهای «هوگنو» دردل می‌پروراند ورفتار کشیشان یسوعی را محکوم می کند دریافت داشت. از سوی دیگر «مون دولووا» نیز نامه‌ای از حاکم فضول دریافت کرده بود که در آن ساده‌دل بصورت جوانی هرزه وماجراجو که میخواهد صومعه‌ها راآتش بزند ودختران را برباید توصیف شده بود.

ساده‌دل پس ازآنکه در باغهای ورسای بگردش پرداخت و دلش گرفت و پس ازآنکه شام خود را بشیوهٔ «هورون» ها و مردم برتانی سفلی خورد، با این امید شیرین خوابید که فردا شاه را خواهد دید و دوشیزه سنت‌ایو را از او بزنی خواهد خواست و دست کم یك فوج سوار خواهد گرفت و به‌آزار و شکنجهٔ پروتستانهای «هوگنو» خاتمه



خواهد بخشید. با این خیالات دلفریب سرخوش بود که داروغهٔ شهر وارد اطاقش شد. ابتدا تفنگ دو لول او و سپس شمشیر بزرگش را گرفت.

صورت مجلسی‌ازموجودی نقدی‌او تنظیم کردند و اورا بقصری که **شارل پنجم** پسر **ژان دوم** درنزدیکی **کوچهٔ سنت‌آنتوان**،دم‌دروازهٔ **تورنل‌ها** (Tournelles) بنا نهاده بود بردند.

درراه، تعجب ساده‌دل بدرجه‌ای بود که من تصور آنرابخود شما وامیگذارم. ابتدا گمان کرد که خواب می‌بیند. تامدتی بحال سستی‌و کرخی باقی ماند، سپس ناگهان دستخوش چنان خشمی گردید که نیرویش‌دوبرابرشد. گلوی دوتن‌ازنگهبانان خودرا که باوی‌درکالسکه بودند می گیرد وایشان راازدریچه بیرون می‌اندازد وخودبدنبال‌ایشان پیاده میشود ونگهبان‌سوم را که میخواست‌ویرابگیرد برزمین‌می کشد. آخرازتقلا بازمی‌ایستد. دست وپای اورا می‌بندند وباز اورا درکالسکه می اندازند.

وی باخود می گفت:

ـ اینست پاداش کسی که انگلیسیان را از برتانی سفلی بیرون می‌راند! توای سنت‌ایو زیبا، چمی گفتی‌اگرمرا به این حال‌میدیدی؟

بالاخره به مکانی که بوی اختصاص داده بودند میرسند. او را همچون مرده‌ای که بقبرستان ببرندساکت وخاموش به‌اطاقی میبرند که بایستی درآنجا محبوس بماند. درآن اطاق قبلاً پیری منزوی ازاهالی **پرروایال** (Port Royal) بنام **گوردن** (Gordon) که دوسال بود درآن

زندان جان میکند محبوس بود. رئیس نگهبانان زندان بوی گفت :

ـ بیا ، اینهم مصاحبی است که من برای تو آورده‌ام .

وفوراً کلونهای بزرگ درستبری‌را که مشبك بمیله‌های پهن آهنین بود دوباره بستند. دواسیر ازجهان ومافیها جدا ماندند .

## فصل دهم

## ساده دل زندانی باستی با یك ژانسنیست[1]

آقای« گوردن» پیری زنده‌دل وروشن ضمیر بود که دو نکتهٔ مهم را میدانست: تحمل دشمنی و تسلای بیچارگان. باروئی گشاده وپرمهر ومحبت بسوی مصاحب خودپیش رفت واورا بوسید و گفت :

ـ شما که آمده‌اید تادراین گور بامن سهیم باشید هر که هستید مطمئن باشید که من برای تسکین رنج وعذاب شما دراین مغاك دوزخی که در آن‌افتاده‌ایم همواره خویشتن‌را فراموش خواهم کرد.مشیت‌الهی را که براین قرار گرفته است تاما به‌این سیاه چال بیفتیم نیایش کنیم و باسکوت وصفا متحمل رنج شویم وامیدوار باشیم.

این‌سخنان درروح ساده‌دل همچون قطرات یك داروی انگلیسی که بیمارمحتضری‌را به‌حیات باز میگرداند وچشمانش را میگشاید اثر بخشید.

پس‌از تعارفات نخستین، « گوردن » بی‌آنکه ساده‌دل‌را وادار به

---

۱ ـ Janséniste پیرو عقاید ژانسنیوس، کشیش و حکیم الهی هلندی‌که نسبت بمسئلهٔ غفران وبعثت پیغمبران وجبر واختیار نظرهائی داشت.

شرح علت بدبختی خود کند بالطف و شیرین زبانی خود و به نیروی علاقه‌ای که دو بدبخت نسبت بهم پیدامی کنند این هوس را درجوان برانگیخت که عقدهٔ دل خودرا بگشاید و باری را که آزارش میداد ازدل بردارد. لیکن خود جوان نمی‌توانست علت بدبختی خویش‌را حدس بزند. این امر بنظر اوبی‌دلیل می‌آمد و «گوردن» پیر نیزمانند خوداو متعجب بود.

پیر ژانسنیست به جوان هورون گفت:

ـ باید خداوند حوادث خطیری درسر نوشت شما رقم‌زده باشد که شمارا از کناردریاچهٔ اونتاریو (Ontario) به انگلستان وفرانسه رهنمون شده ودر برتانی سفلی غسل تعمید داده و برای رستگاری روحتان دراین دخمه بزندان انداخته است.

ساده‌دل درجواب گفت:

ـ بعقیدهٔ من فقط شیطان است که درسر نوشت من دخالت کرده است. هموطنان من درآمریکا هیچگاه باچنین توحشی که در اینجا احساس می کنم بامن رفتار نمیکردند و اصلا آنانرا اندیشهٔ چنین شرارتی درسر نیست. بهایشان «وحشی» می گویند. البته آنان مردمی خشن و ناهنجارند لیکن مردم این سرزمین رذل و بیشرفند. من خود براستی بسیار متعجبم ازاینکه ازدنیای دیگری آمده‌ام تادراین دنیا بایك کشیش بزندان بیفتم، ولی دراندیشهٔ مردان بیشماری نیزهستم که ازیك نیمکره کوچ می کنند تادر نیمکرهٔ دیگر خویشتن را بکشتن بدهند ویادرسفر درياغرق شوند وطعمهٔ ماهیان گردند. بهرحال من نشانی ازتفضل الهی نسبت به هیچیك ازاین اشخاص نمی‌بینم.



ازدریچه‌ای برای اوناهار آوردند. مباحثه به موضوع مشیت الهی وفرمانهای سربمهر شاهی وهنر ازپا نیفتادن دربرابر مصایب، که هرفردی را درجهان از آن نصیبی است، کشیده شد.

پیر گفت:

ـ اکنون دوسال است که من دراین زندانم بی آنکه تسلائی بجز شخص خود و کتاب داشته باشم. بااین وصف حتی یك لحظه رو درهم نکشیده‌ام.

ساده‌دل گفت:

ـ آه ای آقای گوردن، پس شمامادرخواندهٔ خودرا دوست ندارید؟ اگرشما نیزمانند من دوشیزه سنت ایورا می‌شناختید دچاریأس وحرمان می‌شدید.

وبا گفتن این سخنان بی‌اختیار اشك ازدیدگان فروبارید. پس از آن، احساس کرد که دلش کمتر گرفته است، ودرآنحال گفت:

ـ ولی نمیدانم چرا اشك تسلی بخش است؟ بنظرمن میبایستی اثر معکوس داشته باشد.

پیرروشن‌دل گفت:

ـ پسرم، درما همه چیزمادی است. هرترشحی برای بدن مفید است وهرچیز که جسم‌را تسکین بخشد روح را نیزتسکین خواهدبخشید. ماهمه بمثابهٔ ماشینهائی هستیم که آیتی ازقدرت خداوندی است.

ساده‌دل، که چنانکه چندین بار گفتیم، هوش و استعداد سرشاری داشت دربارهٔ این فکر، که بنظر خود مایهٔ آن درو جود خود او نیزیافت

میشد، عمیقاً به‌تفکر پرداخت. پس از آن، ازمصاحب‌خود پرسید که چرا ماشین وجود او دوسال است درزندان به‌بند کشیده شده‌است.

«گوردن» درجواب گفت :

ــ آن نیز بلطف‌وعنایت‌خاص‌پروردگاراست. مرا ژانسنیست‌میدانند. من بافلسفهٔ **آرنو**[1] **ونیکول**[2] آشناشده‌ام. کشیشان یسوعی مارا اذیت وآزار کرده‌اند. مامعتقدیم که پاپ نیزاسقفی است مانند اسقفان دیگر، وبهمین‌جهت است که «دولاشز» از پادشاه که مرید اواست دستور گرفته است تابی‌هیچگونه تشریفات دادرسی، نعمت‌آزادی‌را که گرانبهاترین نعم‌آدمیان است ازمن سلب کند.

ساده‌دل گفت :

ــ الحق که عجیب است! تمام بدبختانی که من دیده‌ام بدبختی خودرا فقط ازپاپ دارند. واما راجع به‌لطف وعنایت‌خاص پروردگار، من درنزد شما اعتراف می کنم که چیزی ازاین موضوع درك نمی کنم. لیکن‌این موهبت‌را ازلطف وعنایت خدامیدانم که درایام تیره‌بختی‌خود بمردی‌چون شما برخورده‌ام که دردل من‌تسکین وتسلی میریزید، واین

۱ـ Antoine Arnauld موسوم به‌آرنوی‌کبیر حکیم معروف و دانشمند علوم دینی فرانسوی‌که ازمدافعین سرسخت وباایمان عقاید ژانسنیستها درمقابل اجحافات وتعدیات کاتولیکهای یسوعی بود. اینمرد درسال ۱۶۶۲ باتفاق نیکول کتابی بنام «منطق پرروایال» تدوین کرد وسپس درسال۱۶۶۴ باتفاق «لانسلو» کتاب‌دیگری‌بنام«صرف‌ونحوعمومی‌ومستدل» برشتهٔ‌تحریر کشید. (۱۵۸۸ـ۱۶۷۴).

۲ـ pierre Nicole دانشمند علم‌الاخلاق و حکیم‌الهی فرانسوی که جزو منزویان دیر پرروایال‌بود. اینمردتألیفات‌مشهوری درعلم‌الاخلاق دارد وچنانکه فوقاً اشاره کردیم کتابی هم باتفاق «آرنو» بنام «منطق پرروال» نوشته است (۱۶۲۸ـ۱۶۹۸).



کاری است که ازخود من ساخته نبود.

هرروز مباحثهٔ ایشان جالب‌تر وآموزنده‌ترمیشد. پیربساچیزها میدانست وجوان میخواست بساچیزها بیاموزد. وی درطی‌یکماه هندسه تحصیل کرد و درسها را باولع می‌بلعید. «گوردن» از کتاب فیزیك **روهو** (Rohault) که هنوز تدریس آن متداول بود بوی درس داد و ساده‌دل باهوش تیز خود دریافت که درآن بجزشبهات چیزی نیست.

پس‌ازآن‌جلداول رسالهٔ **تفحص‌حقیقت**[1] را خواند. این‌نورجدید فکر اورا روشن کرد، چنانکه باخود گفت :

ــ عجبا! تخیل وحواس، مارا دراین مسئله به‌اشتباه می‌اندازند! عجبا! این اشیاء نیستند که موجدافکار ماهستند وماخودنیز قادرنیستیم پیش خود افکار را بوجود بیاوریم!

ووقتی جلد دوم را خواند به‌آن اندازه راضی‌نشد ونتیجه گرفت که بهرتقدیرخراب کردن‌آسان‌تر ازبنا کردن است.

مصاحب اودرشگفت ازاینکه جوانی بیسواد چنان می‌اندیشد که برازندهٔ مغزهای ورزیده است تصوری بس عظیم ازذکاء اویافت وبیش‌از بیش به وی علاقمند شد.

ساده‌دل یك روز به‌پیرچنین گفت :

ــ بنظرمن‌این **مالبرانش**[2] شمانیمی از کتاب خودرابهدایت عقل

۱ـ Recherche de la Vérité رسالهٔ‌فلسفی مالبرانش‌فیلسوف فرانسوی (۱۶۷۴) ومهمترین اثر او است. مالبرانش درآن رساله عقاید فلسفی دکارت را تأئید می کند.

۲ـ مالبرانش (Malbranche) (نیکلا) فیلسوف و کشیش فرانسوی و پیروعقاید دکارت که درنویسندگی نیزچیره‌دست بوده‌است وآثارمعروف اوعبارتند از «تفحص حقیقت» و «تفکرات مسیحائی» (۱۶۳۸ـ۱۷۱۵)

ونیمی دیگر را به اغوای تخیل وتعصب نوشته است.

چند روز بعد «گوردن» ازاوپرسید :

ـ پس چه می‌اندیشید دربارهٔ روح وطرز ظهورفکر درما ودربارهٔ ارادهٔ ما وبخشایش خداوند وجبر واختیار ؟

ساده‌دل درجواب گفت :

ـ هیچ ، واگرفکری هم بکنم اینست که ماهمه مانند ستارگان وعوامل طبیعت درحیطهٔ قدرت ذات ابدیت هستیم. همه چیزرا خدا درما بوجودمی‌آورد وما بمثابهٔ چرخهای کوچك ماشین عظیمی‌هستیم که خدا روح‌آنست . خدا برطبق قوانین کلی عمل می‌کند نه از روی نظرات خصوصی. این تنها مطلبی است که بنظر من قابل فهم است وباقی برای من جز مغاکی تیره وتارنیست.

ـ ولی فرزند، این‌بدان معنی‌است که‌ما خدارا عامل گناه بدانیم.

ـ لیکن‌پدر، «لطف‌محض» شما نیزخدارا عامل گناه خواهد کرد زیرا مسلم است که تمام کسانی که از این «لطف محض» محروم گردند باید مرتکب گناه شده باشند ؛ ومگر کسی که مارا به بدی سوق میدهد خود مسبب بدی نیست ؟

این ساده لوحی، پیرمرد راسخت می‌آشفت . احساس میکرد که برای رهائی از این ورطه بیهوده می کوشید وسخنان بسیار بهم می‌بافت که بظاهر واجد معنی بود لیکن در حقیقت معنی نداشت ، چنانکه دل ساده‌دل بحال او میسوخت . این مسئله محققاً بستگی به‌اصل خیر وشر



داشت و در آن هنگام «گوردن» بینوا میبایستی داستان **جعبهٔ پاندور**[1] و بیضهٔ **اورسماد** را که **آریمان**[2] سوراخ کرد و دشمنی بین **تیفون**[3] و **اوزیریس**[4] وبالاخره «گناه نخست»[5] را ازمدنظر بگذراند ، وهردو در آن ظلمات بدنبال هم میدویدند بی‌آنکه هیچگاه بهم برسند . لیکن بهرحال این مباحثه دربارهٔ روح ، ایشان را از توجه به احوال پریشان خویش منحرف میساخت وخیل آلام و مصائبی که درعالم پراکنده بود نرم‌نرمك احساس درد را درایشان‌میکاست،چه وقتی‌همه‌را دررنج وتعب می‌دیدند دیگر ایشان‌را یارای شکایت نمی‌ماند.

---

۱ـ pandore اولین‌زنی‌است که بنا بتعبیرمیتولوژی‌یونانی‌بدست «وولکن» Vulcain خدای آتش وآهن آفریده شد . «مینرو» Minerve ربةالنوع عقل و دانش‌آنزن‌را برانگیخت وکلیهٔ صفات‌حسنه ونبوغ واستعدادهای جهانی‌رادروجود او بودیعت نهاد. «مشتری» خدای خدایان نیز بعنوان هدیه جعبه‌ای برای‌اوفرستاد که‌کلیهٔ رنجها وبدبختیهای انسانی دردرون‌آن نهفته بود. سپس مشتری‌اورا بکرهٔ زمین نزد «اپی مته» Epiméthée فرستاد واواواین مردی بود که با « پاندور » ازدواج کرد . اپی‌مته در آن جعبهٔ شوم را گشود و بدینطریق رنج وتیره روزی و بیچارگی‌را در جهان پراکنده ساخت ، چنانکه در درون جعبه بجز امید چیزی باقی نماند .

۲ـ مقصود تخم مرغ اسرارآمیزی است که درآن «اوزیریس» دوازده هرم سفید بنشانهٔ خیرو «ست» (Seth) اهریمن مصریان ۱۲هرم سیاه بنشانهٔ شردرآن جای دادند و«آریمان» آن‌بیضه را شکست ونیکی وبدی را درجهان پراکند.

۳ـ Typhon تیفون درنزد مصریان قدیم بخدای بدی و ظلمت ونازائی معروف بود وبا «اهریمن» ایرانیان قدیم قابل تطبیق است .

٤ـ Osiris ازیریس یکی از خدایان قدیم مصریان عهد باستان است که میگفتنداموات‌را ازگزندوآسیب‌محافظت‌میکرد. این رب‌النوع شوهرایزیس الههٔ دانش وهنر مصرقدیم بود .

ـ péché Original ۵ مقصودگناه‌آدم است که‌گندم خورد‌واز‌بهشت‌بیرون رانده شد .

لیکن بهنگام آسایش شبانه، تصویر سنت ایوزیبا همهٔ افکار ماوراء‌الطبیعه و اندیشه‌های علم‌الاخلاق را از لوح ضمیر عاشق خود میزدود. عاشق باچشمان اشکبار ازخواب می‌پرید، وژانسنیست پیر فلسفهٔ «لطف محض» و «آبهسن‌سیران» و ژانسنیوس را فراموش میکرد تاجوانی را که‌آلوده به‌گناه کبیره میدانست تسلی‌بخشد.

هردو پس‌از خواندن کتاب و پس‌از بحث و احتجاج باز به‌نقل ماجراهای‌خود می‌پرداختند، وبعداز آنکه مدتی بیهوده درآن باب‌سخن می‌گفتند یا باهم ویا جدا ازهم بخواندن کتاب مشغول می‌شدند. روح جوان‌بیش‌ازبیش‌قوت میگرفت، وبخصوص اگرسودای‌دوشیزه سنت‌ایو اورا بخود مشغول نمیداشت بیشك در ریاضیات بسیار پیشرفت میکرد.

جوان بخواندن کتب تاریخ پرداخت و تاریخ او را اندوهگین ساخت. دنیا درنظر او بسیار شریر و بسیاربدبخت جلوه کرد. ودرواقع تاریخ جز پرده‌ای ازجنایات و بدبختی‌ها نیست. خیل مردمان معصوم و صلح طلب همواره براین صحنه‌های وسیع نمایش نابود میگردند و شخصیتها چیزی جز جاه طلبان فاسد نیستند. گوئی تاریخ اگربصورت تراژدی نباشد خوش‌آیند نیست و اگرباهوی و هوسها و تبه‌کاریها و نامرادیهای‌بزرگ‌ بشری آب‌ورنگی به‌آن داده‌نشود میمیرد. بایدبدست کلیو[1] نیزمانند ملپومن[2] خنجرداد.

۱ـ clio کلیو ربة‌النوع «تاریخ» است که‌اورا نشسته یاایستاده، درحالیکه طوماری بدست وصندوقی پراز کتاب درکناردارد، نشان میدهند.

۲ـ Melpomène ربة‌النوع «تراژدی» یونان قدیم است و شعرا برسبیل کنایه واستعاره بنویسندگان ومؤلفین لقب «دوست» یا «شاگرد» ملپومن میدهند. ازاین ربة‌النوع دومجسمه ساخته‌اند یکی‌درموزهٔ واتیکان ودیگری‌درموزهٔ لوور است وسربریده‌ای دردست دارد.



هرچند تاریخ فرانسه نیزمانند همهٔ تاریخهای دیگر پرازوحشت و جنایت است بنظروی آغاز آن چنان نفرت انگیز واواسط آن چنان خشك‌وپایان آن، حتی‌درعهدهانری چهارم، درهمه‌جا چنان حقیروعاری از کارهای عظیم و خالی از کشفیات نیکوئی که مایهٔ اشتهار وسربلندی ملل دیگراست جلوه‌گرشد که ناگزیر باکسالت ناشی‌از خواندن آن مبارزه‌کرد تا بتواند تمام آن تبه‌کاریهای سیاه و فشرده دریك گوشهٔ از عالم را بخواند.

«گوردن»نیزمانند‌اوفکرمی‌کرد. هردووقتی‌بشرح‌فرمانروایان فزنساك[1] (Fezensac) و فزانساگه[2] (Fesansaguet) و آستاراك[3] (Astarac) میرسیدند از ترحم میخندیدند. درواقع این مطالعه فقط برای اعقاب ایشان خوب‌بود، بشرط آنکه اعقابی میداشتند. عصرطلائی جمهوری رم تا مدتی توجه اورا ازسایر نقاط عالم‌بر گرفت. منظرهٔ رم فاتح وقانون‌گذار ملل، سراپای روح اورا تسخیرمیکرد. مشاهدهٔ آن ملت‌که هفتصد سال بشوق آزادی و افتخار بار حکومت کشیده بود بجانش گرمی می‌بخشید.

باری، روزها و هفته‌ها و ماهها بدینگونه سپری می‌شد و اگر ساده‌دل دل‌درگروعشق‌نمیداشت‌خویشتن‌را درآن حرمانکده خوشبخت می‌پنداشت.

از سرشت پاکی که داشت بایاد سرپرست دیرجبل و دوشیزه

۱ـ۲ـ۳ـ از ولایات قدیم فرانسه واقع در جنوب غربی‌آن کشورکه ایالت «آرمانیاك»را تشکیل میدادند وامروز آن ایالت‌را گاسکونی مینامند وشهربردو مرکز آنست.

کرکابون حساس متأثر میشد واغلب باخودمی گفت :

ـ اکنون که ایشان ازمن بی‌خبرمانده‌اند چه خواهند اندیشید؟ شاید مرا بیوفا پندارند .

و این فکر اورا عذاب میداد . دل او برحال کسانی که دوستش میداشتند بسیار بیش‌از آنچه براحوال خود بسوزد میسوخت.

# فصل یازدهم

## در باب رشد فکری ساده دل

کتاب خواندن روح را بزرگ میکند ودوست روشن ضمیرجان راتسلی می‌بخشد. زندانی ما ازاین هردونعمت که پیش‌ازآن تصورآنرا هم نمیکرد بهره‌مند بود. وی گفت :

ـ کم‌کم میخواهم بهمسخ معتقد شوم، چون ازیك انسان وحشی بدل به‌آدم شده‌ام .

از قسمتی از پول خودکه اجازهٔ استفاده ازآنرا به اوداده بودند کتابخانه‌ای از کتابهای نخبه برای خویش ترتیب داد . دوستش ویرا تشویق کردکه افکار خودرا برشتهٔ تحریر درآورد. اینك شرحی که او دربارهٔ تاریخ قدیم نوشت :

« من براین پندارم که ملتها مدتها همچون من بوده و بسیار دیر تعلیم یافته‌اند ودرطی قرنها جز بزمان حال که درگذر بوده و اندکی نیز بگذشته بهیچ چیز نمی‌اندیشیده وهرگز بفکرآینده نبوده‌اند . من درکانادا پانصد الی ششصد فرسنگ راه پیموده‌ام امایك بنای بزرگ در آنجا نیافته‌ام. درآنجا هیچکس نمیداند که‌جدبزرگش چه کرده‌است.

مگر حالت بدوی بشر همین نیست؟ ماهیت این قاره درنظر من برتر از آن قاره است، چه این قاره درطی قرنهای متمادی بوسیلهٔ هنرها ودانشها بر کیفیت وجودی خویش افزوده است. آیا این بدآنجهت است که برچانهٔ مردم آن مو میروید و خداریش را از بومیان آمریکائی دریغ داشته است؟ من باور نمی کنم، زیرا می بینم که چینیان تقریباً ریش ندارند وبیش از پنجهزار سال است که هنرورند. درواقع اگر ایشان از بیش از چهارهزار سال بعد تاریخ دارند ازاین روا‌ست که ملت چین از بیش از پنجاه قرن پیش وحدت وتمدنی شکوفان داشته است.

« بخصوص یك چیز ازتاریخ کهنسال چین نظر مراجلب می کند وآن اینکه همه چیز در آن واقعی وطبیعی است، واینکه در آن هیچ چیز خارق العاده وجود ندارد درخور تحسین است.

« چرا همهٔ ملتهای دیگر برای خود اصل ونسبی افسانه‌ای قایل شده‌اند؟ وقایع نگاران پیشین تاریخ فرانسه که چندان نیز کهن نیستند اصل ونسب فرانسویان را به **فرانکوس**[1] پسر **هکتور**[2] میرسانند. رومیان خود را از اخلاف مردی از کشور **فریژیه**[3] میخواندند، هرچند در زبان ایشان حتی یك واژه که اندك قرابتی بازبان «فریژی» داشته باشد

۱ـ Francus پسر هکتور است که بقول بعضی ازشعرای متقدم ازجمله «رونسار» پدر ملت فرانسهٔ امروزی محسوب میشود.

۲ـ Hector شجاعترین پهلوان شهر «تروا»، پسر «پریام» وشوهر «آندروماك» زن معروف تاریخ باستان است که درجنگ یونانیان بامردم شهر «تروا» بدست «آشیل» پهلوان معروف یونانی کشته شد.

۳ـ Phrygie قسمتی از سرزمین باستانی آسیای صغیر است که شهرقونیه فعلی درآن واقع شده است.



موجود نبود. خدایان ده هزارسال درمصر سکونت گزیده بودند وشیاطین درسرزمین **سیت**[1] وازایشان قوم هیاطله (هون) بوجود آمد. من قبل از **توسیدید**[2] بجز افسانه‌هائی ازنوع **آمادیس**[3] وحتی ازآن یاوه‌تر، کتابی نمی بینم. همه جا صحبت ازظهورارواح است ومعجزات وخوارق عادت و سحروجادو ومسخ وتعبیرات خواب، وسرنوشت بزرگترین امپراطوریها و کوچکترین دولتها بهمین‌ها بسته است. یکجا سخن از جانورانی است که سخن میگویند وجای دیگر ازجانورانی که موردپرستشند وازخدایانی که بصورت انسان درآمده‌اند واز آدمیانی که خدا شده‌اند. آوخ! اگر مارا افسانه‌ای باید چه بهتر که آن افسانه‌ها نشانه‌ای ازحقیقت باشند! من افسانه‌های فیلسوفان را دوست میدارم وبه افسانه‌های کودکان می‌خندم واز آن دغلبازان بیزارم.»

یکروز ساده‌دل بمطالعهٔ تاریخ امپراطور **ژوستی‌نین**[4] پرداخت. در آن کتاب روایت کرده بودند که روحانیون **قسطنطنیه** بزبان یونانی بسیار نارسا فتوائی علیه آن سردار بزرگ قرن صادر کرده بودند، از

۱ـ Scythie سرزمینی واقع درشمال غربی آسیا وشمال شرقی اروپا که زادگاه قوم وحشی هون وسردار نامدار ایشان آتیلا بوده است.

۲ـ Thucydide بزرگترین مورخ یونانی ومؤلف تاریخ جنگهای پلوپونز که درعالم تاریخ نویسی بزرگترین شاهکار است (۴۶۰ـ۳۹۵ قبل از میلاد.)

۳ـ Amadis رمان معروفی است که چندین نویسنده درقرن پانزدهم نیمی از آنرا بزبان اسپانیولی ونیم دیگررا بزبان فرانسه نوشته‌اند. چهار کتاب اول این اثرمعروف درنظر «سروانتس» نویسندهٔ بزرگ اسپانیولی ازشاهکارهای ادبی جهان بشمار میرفته وآن نویسندهٔ عالیقدر درنگارش کتاب جاودان خود «دن کیشوت» ازآن الهام گرفته است.

۴ـ Justinien ژوستینین اول امپراطور روم شرقی که از ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی سلطنت کرد. این امپراطور باقبایل «واندال» وباامپراطوری ساسانی بسیار جنگید. درکشورخود نیز دست باصلاحات مهمی زد وقوانین جدیدی وضع کرد.

آن رو که آن قهرمان یك روزدر گرما گرم صحبت این‌سخنان‌را برزبان رانده بود: «حقیقت بنور خودتابناك است وافکاررا باشعلهٔ هیزم نمیتوان روشن داشت.» روحانیون فتوا داده بودند که این گفته کفر آمیز است و از آن بوی زندقه می آید و نقیض آن اصلی است منطبق باشرع کاتولیك ومورد قبول جهانیان، وبزبان یونانی‌است، بدین شرح: «افکاررا جز با شعلهٔهیزم نمیتوان روشن کرد[1] وحقیقت نمیتواند تنها به نورخود بدرخشد.» بدین طریق این کشیشان بسیاری از گفته‌های آن سرداررا رد کردند و در ردهریك رساله‌ای نوشتند.

ساده‌دل فریادبرآورد که:

ـ چطور این اشخاص چنین فتواهائی داده‌اند؟

گوردن درجواب گفت:

ـ اینهانه‌فتوابلکه ردیه‌هستند که همهٔ مردم درقسطنطنیه وپیش‌از همه خود امپراطور به آنها میخندیدند. او شاهزادهٔ خردمندی بود و توانسته بود این روحانیون خرمقدس‌را چنان مهار کند که کاری بجز نیکی نمیتوانستند کرد. او میدانست که این حضرات و بسیاری دیگر از این زاهدنمایان باردیه‌هائی درموضوعات‌مهم‌تر کاسهٔ صبر امپراطوران سلف را لبریز کرده بودند.

ساده‌دل گفت:

ـ چه خوب کرد! باید این روحانیون را نگاهداشت و ضمناً

---

[1] ـ اشاره به‌تفتیش عقاید درقرون وسطی است که مخالفان دین‌را درآتش میسوزاندند وبابزعم خود میخواستند افکاررا باآتش روشن کنند.



جلوشان راهم گرفت.

ساده دل افکار بیشمار دیگری نیز برشتهٔ تحریر کشید چنانکه گوردن پیر رابوحشت انداخت وباخود گفت:

ـ عجبا! من پنجاه سال‌به تحصیل‌دانش گذرانده‌ام واز آن‌میترسم که‌نتوانم‌به عقل‌سلیم این کودك نیم وحشی برسم. از این‌اندیشه‌برخود میلرزم که نکند مجدانه به تقویت تعصبات خود پرداخته باشم و حال آنکه او جز بندای طبیعت‌ساده به‌هیچ چیز گوش فرانمیدهد.

پیرمرد چند کتاب کوچك درنقد ادبی داشت: از آن **نشریه‌های** ادواری که در آن کسانی بی‌مایه وعاجز از نوشتن برآثاردیگران خرده می گیرند، در آن کسانی چون **ویزه**[1] به **راسین**[2] ها دشنام **میدهند** وکسانی چون **فدی**[3] به **فنلن**[4] ها ناسزامیگویند. ساده‌دل چندتائی از آن جزوه‌ها را از مدنظر گذرانید. میگفت:

ـ من این کسان را به مگسانی تشبیه می کنم که تخم خود رادر زیردم شکیل ترین اسبها میریزند، و این‌کار اسبها را از دویدن باز نمی دارد.

---

۱ـ Visé ژان دونودو ویزه ادیب فرانسوی‌که انتقاداتی چند برآثار مولیر وراسین نوشته وبنیان‌گذار مجله‌ای بنام «مرکور دوفرانس» بوده‌که امروز نیز باقی‌است. (۱۶۳۸-۱۷۱۰).

۲ـ Racine ژان‌راسین بزرگترین شاعرتراژدی فرانسه که‌ازمفاخرجهان کلاسیك بشمارمیرود. این شاعرآثار نظمی بسیاری درتآتر ازخود بیادگارگذاشته که‌هریك درعالم خویش شاهکاری‌است (۱۶۳۹-۱۶۶۹).

۳ـ Faydit ـ نویسندهٔ فرانسوی‌که با«ویزه» در انتقاد از آثار کلاسیك همداستان بود.

۴ـ Fénélon فرانسوافنلن‌نویسنده وکشیش‌معروف فرانسوی‌که شاهکار جاودان او «تلماك» شهرت جهانی دارد (۱۶۵۱ ـ ۱۷۱۵)

و آن دو فیلسوف بزحمت نگاهی به آن فضولات ادبی افکندند.

کمی بعد هر دو بمطالعهٔ اصول علم نجوم پرداختند. ساده‌دل خواست تا برای او کراتی بیاورند. این منظرهٔ باشکوه او را دلشاد میکرد. میگفت:

- چه ناگوار است اینکه من آنگاه شروع بشناختن آسمان کرده‌ام که مرا از حق تماشای آن محروم ساخته‌اند! .. مشتری و زحل در آن فضای لایتناهی می گردند. میلیونها خورشید میلیاردها جهان را روشن میسازند و در گوشه‌ای از زمین که من در آن افتاده‌ام موجوداتی هستند که مرا، من بیناو فکور را، از همهٔ این جهانها که چشم من میتواند ببیند و نیز از جهانی که خدا مرا در آن بوجود آورده است محروم می کنند. نور که برای همهٔ عالم آفریده شده است برای من وجود ندارد. در سرزمین شمال که من دوران کودکی و جوانی خود را در آن بسر آورده‌ام نور را از من پنهان نمی کردند. بی تو گوردن عزیزم، من اینجا هیچ میبودم.

## فصل دوازدهم

## آنچه ساده‌دل در بارهٔ نمایشنامه‌ها می‌اندیشد

ساده‌دل جوان به یکی از آن درختان تناور میمانست که درزمینی خشك و بایر میرویند و سپس چون به زمینی حاصلخیز منتقل میشوند در اندك مدتی ریشه میدوانند و شاخ و برگ می گسترانند. و عجب در این بود که این زمین حاصلخیز در مورد او همان زندان بود.

در میان کتابهائی که آن دو زندانی بمطالعهٔ آنها میپرداختند دیوانهای شعر بود و ترجمهٔ نمایشنامه‌های تراژدی یونانی و چند نمایشنامهٔ فرانسوی. اشعاری که در آنها دم از عشق زده شده بود در آن واحد لذت و درد بجان ساده‌دل ریختند. همه بااو ازدوشیزه سنت ایو عزیزش سخن می گفتند. افسانهٔ «دو کبوتر»[1] جگرش را ریش کرد: چون خود او دیگر نمیتوانست به کبوتر خان خویش باز گردد.

---

۱ - دو کبوتر (Deux Pigeons) بالت معروفی است در دو پرده و سه تابلو، ازروی یکی از افسانه های منظوم لافنتن، که موزیك آنرا **آندره مساژه** ساخته است.

**مولیر**[1] او را مسحور خویش ساخت . آداب ورسوم پاریسیان و ماهیت جنس بشر را باومی‌شناسانید .

ـ شما کدامیك از نمایشنامه های کمدی مولیر راترجیح‌میدهید؟

ـ بدون هیچ تردید **تارتوف**[2] را .

گوردن گفت :

ـ من‌نیزمانند شمامی‌اندیشم . کسی که مرا دراین دخمه‌انداخته است یکی‌استمانند تارتوف،وشایدآنان‌نیز که باعث‌بدبختی‌شما شده‌اند ازهمین تارتوف‌ها باشند .

ـ بنظرشما تراژدی‌های‌یونانی چطورند ؟

ساده‌دل گفت :

ـ آنها برای خود یونانیان خوبند .

و وقتی **ایفی‌ژنی** جدید و **فدر** و **آندروماك** و **آتالی**[3] راخواند حالت خلصه به او دست داد و آه کشید و اشك ریخت و بی آنکه خود بخواهد آنها را از برشد .

گوردن به او گفت :

۱ ـ مولیر Molière(ژان‌باتیست)استادمسلم کمدی در تأتر وبزرگترین شاعر نمایشنامه‌نویس کلاسیك‌فرانسوی است. آثار این‌استاد نیز مانندآثار راسین دردرجهٔ اول‌شهرت وعظمت قراردارد . (۱۶۲۲ ـ ۱۶۷۳ )

۲ ـ تارتوف. Tartufe کمدی منظوم مولیردرپنج‌پرده که یکی‌ازشاهکار های او بشمار میرود (۱۶۶۹) . شخص تارتوف‌که قهرمان این نمایشنامه است مظهر دروغ ودغل وخبث طینت است .

۳ ـ ایفی ژنی ـ فدر ـ اندروماك ـ آتالی ازشاهکارهای راسین هستند . اشتهار راسین با اندروماك شروع شده وولتر آتالی را شاهکار فکر بشر دانسته است .



ـ **رودوگون**[1] را بخوانید . میگویند که این‌نمایشنامه شاهکار عالم‌تأتر است. نمایشنامه‌های‌دیگری که‌تا به آندرجه بشمالذت‌بخشیده‌اند درمقام مقایسه با آن بس ناچیزند .

جوان پس ازخواندن صفحات اول گفت :

ـ این اثر ازهمان شاعر نیست .

ـ ازکجا چنین استنباطی می کنید ؟

ـ هنوز نمیدانم لیکن این اشعار نه بگوشم فرومیروندو نه بدلم می نشینند .

گوردن درجواب گفت :

ـ عجبا ! این اثر شعر محض است !

ساده‌دل گفت :

ـ پس بچه‌کار میآید ؟

ساده‌دل پس‌ازآنکه‌نمایشنامه‌را فقط بمنظورآنکه ازآن‌لذت‌ببرد بادقت تمام خوانده بود باچشمانی بی‌حالت و حیرت زده بدوست خود می نگریست و نمیدانست چه بگوید . بالاخره چون بـه اصرار از او درخواست شده بود که شمه‌ای ازآنچه احساس کرده است شرح بدهد چنین گفت :

ـ ازآغازآن هیچ نفهمیدم ، ازاواسط‌آن بخشم آمدم واز صحنهٔ آخر آن بسیار متأثر شدم ، هرچند بنظر من چندان واقعی جلوه نمی

۱ ـ رودوگون Rodogune تراژدی‌کرنی‌که پردهٔ پنجم‌آن ازشاهکارهای تأتر درجهان است . (۱۶۳۵)

کند. بهیچیك ازقهرمانان آن علاقمند نشدم ومن که ازهر اثری خوشم بیاید تمام اشعار آنرا از بر میشوم بیش از بیست بیت آنرا بخاطر نسپرده‌ام .

ـ معهذا این نمایشنامه بعنوان بهترین اثری که ما دردست داریم شناخته شده است .

ساده‌دل درجواب گفت :

ـ اگرچنین است شاید این اثر نیز مانند بسیاری از شخصیت‌ها است که لیاقت مقام خود را ندارند .ازاینها گذشته این موضوع یك امر کاملاً ذوقی است ومن گمان می کنم هنوز ذوق من پرورش نیافته‌است. ممکن است من اشتباه بکنم . لیکن شما میدانید که من عادة آنچه می اندیشم و یا بعبارت دیگر آنچه احساس می کنم بزبان می آورم . من تصور می کنم که اغلب در قضاوت مردم ، خیال پرستی و پیروی از«مد» و هوی و هوس دخالت دارد . من از روی موازین طبیعت سخن گفتم و چه بسا که درولایت ماطبیعت کامل نباشد. این نیز ممکن است که اغلب اوقات بسیاری از مردم کمتر بطبیعت التفات کنند .

آنگاه به ازبرخواندن اشعاری از «ایفی‌ژنی» که همه را ازحفظ میدانست پرداخت . باآنکه اشعار راخوب ادا نمیکرد لیکن درلحن او چندان واقعیت وتأثیر وجود داشت که پیرمرد ژانسنیست را بگریه انداخت.

سپس نمایشنامهٔ سینا [1] را خواند . این بار نگریست اما آنرا ستود .

۱ـ Cinna ترازدی معروف «پیر کورنی» شاعر معروف فرانسوی که به «اغماض قیصر» نیز معروف است (۱۶۴۰).

# فصل سیزدهم

## دوشیزه سنت ایو زیبا به ورسای میرود

در آن هنگام که فکر زندانی بخت برگشتهٔ ما روشن میشد ولی دلش تسلی نمی‌جست ، در آن‌اوان که قریحه واستعداد اوپس‌ازانجمادی طولانی باآنهمه سرعت وشدت رشد و گسترش می‌یافت ، در آن حین که طبیعت در وجود او تکامل پیدا میکرد و انتقام او را از ناسازگاریهای بخت وطالع باز میگرفت چه برسر سرپرست دیر و خواهر مهربان او و دوشیزهٔ زیباسنت‌ایو دیر نشین آمده بود؟ ... درماه اول همه نگران شدند و درماه‌سوم بغم‌ورنج فرورفتند . حدسیات غلط و شایعات بی‌اساس همه را مضطرب ساخت...وپس از شش‌ماه‌اورا مرده پنداشتند . بالاخره سرپرست‌دیر ودوشیزه کرکابون‌ازروی نامه‌ای قدیمی که‌یکی‌ازقراولان شاهی به زبان محلی « برتانی » نوشته بود، آگاه شدند که جوانی شبیه بساده دل شبی به ورسای رسیده است، لیکن شب هنگام او را ربوده‌اند و از آن ببعد ، هیچکس چیزی در بارهٔ او نشنیده بود .

دوشیزه کرکابون گفت :

ـ دریغا ! .. نکند ازبرادرزادهٔ مااعمال جاهلانه‌ای سرزده باشد

که عواقبی وخیم ببار آورده است . او جوان است و اهل « برتانی » و نمیداند که در دربار چگونه باید نشست و برخاست کرد . ای برادر عزیزم، من هیچگاه‌نه ورسای را دیده‌ام ونه پاریس را : اکنون فرصت خوبی است شاید برادرزادهٔ مظلوم خودرا بیابیم . او پسر برادر مااست وبرماست که به کمك اوبشتابیم ... ازکجا معلوم که وقتی‌شور والتهاب جوانی دراوفرونشست ماعاقبت‌نتوانیم ویرا معاون دیر کنیم؟ اواستعداد زیادی‌برای‌فراگرفتن‌علوم‌داشت. بیادداریدکه‌باما چگونه دربارهٔ کتاب عهد عتیق وجدیدبحث واحتجاج میکرد ؟ ما مسؤل روح اوهستیم . این مائیم که او را غسل تعمید داده‌ایم . معشوقهٔ عزیزش دوشیزه سنت ایو روزهای عمر خود را به گریه میگذراند . درواقع باید به پاریس رفت. اگر او دریکی‌ازآن روسبی‌خانه‌ها که داستانها ازآن برای من گفته‌اند مخفی شده باشد ما او را ازآنجا بیرون خواهیم کشید .

سرپرست دیر ازگفته‌های خواهرش متأثرشد، به نزد اسقف‌سن‌مالو که جوان هورون راغسل تعمیدداده بودشتافت وازاوحمایت وچاره خواست . اسقف سفررا تجویز کرد وتوصیه‌نامه‌هائی بعنوان پدرروحانی «دولاشز»اقرارنیوش‌شاه که مقام اول‌را داشت و برای **هارله** (Harlay) اسقف اعظم‌پاریس و نیزبرای **بوسوئه** (Bossouet) اسقف **مو** (Meaux) نوشت و به سرپرست دیر داد .

عاقبت، برادروخواهر عزیمت کردند، لیکن‌وقتی بپاریس‌رسیدند همچون در دخمه ای تو درتو وبی سروته سر درگم شدند . پول ایشان اندك بود وهرروز میبایستی با درشکه درپی کشف گمشدهٔ خودبروند...



وهیچ نمی یافتند .

سرپرست دیر به خانهٔ پدر روحانی « دولاشز » رفت . عالیجناب بادوشیزه **دوترون** (du Tron) دیدارداشت‌ونمیتوانست کشیشان را بحضور بپذیرد . ناچار بدر خانهٔ اسقف اعظم رفت . اسقف با زن زیبائی بنام **بانولدی‌گیر** Mme.Lesdiguières درباب امور مربوط بکلیسا بخلوت نشسته بود . از آنجا به خانهٔ ییلاقی اسقف « مو » رفت. این یك نیزبا دوشیزه **مولئون** (Mauléon) دربارهٔ عشق‌عارفانهٔ **بانوگیون** [1] مطالعه میکرد . بااین وصف سرپرست دیر توانست سخن خود رابگوش‌آن دو اسقف برساند .هردو به او گفتند که چون‌برادرزاده‌اش معاون‌دیرنیست نمیتوانند درکاروی دخالت کنند .

بالاخره سرپرست دیر اسقف ژزویت ( یسوعی ) را دید . این‌یك ویرا باآغوش‌بازپذیرفت‌وتأکید کرد که‌باآنکه‌هرگزبااوآشنائی‌نداشته است همواره احترام خاصی برای اوقایل بوده است . اسقف سوگندیاد کرد که جامعهٔ روحانیت همواره به ایالت « برتانی‌سفلی» علاقمندبوده است، لیکن‌پرسید :

ــ ولی نکند برادر زادهٔ شما از بخت بد از پروتستانهای کالونی (هوگنو) باشد؟

ــ خیر، پدر مقدس، مسلماً چنین نیست .

ــ نکندژانسنیست باشد ؟

---

۱ ـ Mme. Guyon بانوگیون ـ زن‌عارفهٔ‌فرانسوی(۱٦٤٨ ـ ۱۷۱۷) که عقاید صوفی‌منشانهٔ اودر فنلن و بوسوئه دوکشیش ادیب اثر بخشید وایشانرا به هجو نمودن رم واداشت .

ــ من‌میتوانم به عالیجناب اطمینان بدهم که اوهنوزمسیحی حسابی هم نیست چون بیش‌از یازده ماه نیست که ما اورا غسل تعمید داده‌ایم.

ــ به‌به! چه خوب ! ... چه خوب ! .. دراینصورت ماازاوحمایت خواهیم کرد ... عایدی شما قابل ملاحظه هست ؟

ــ آه‌قربان! بسیار ناچیزاست... و برادر زادهٔ من بسیار بدرد ما میخورد .

. ــ درهمسایگی شما ژانسنیست‌ها هستند ؟ . خیلی احتیاط کنید، سرپرست عزیز ؛ ایشان از پروتستانهای کالونی و از کافران مرتد نیز خطرناکترند .

ــ پدرمقدس، درپیش ماژانسنیست هیچ نیست واصلاً دردیرجبل کسی نمیداند که ژانسنیسم چیست .

ــ چه بهتر! ... بروید و بدانید که من هرچه ازدستم برآید برای شما می‌کنم .

وسرپرست‌دیررا بالطف وخوشروئی مرخص کرد ودیگر هیچگاه از او یادنکرد .

وقت می‌گذشت ... سرپرست وخواهر مهربانش مأیوس می‌شدند.

در این اثنا حاکم ملعون درازدواج پسر لندهور و احمق خودبا دوشیزه سنت‌ایو که عمداًاورا ازصومعه بیرون‌آورده‌بودند شتاب‌میکرد. او هنوز پسر تعمیدی عزیز خود را بهمان اندازه که از نامزد تحمیلی خویش بیزار بود دوست میداشت . توهین بصومعه سپردنش بر عشق او افزوده واینك دستور وصلت باپسرحاکم آن عشق‌را بهاوج کمال‌رسانده



بود . حسرت و محبت ووحشت روح او رامنقلب میکرد . عشق در دل دختری جوان، چنانکه همه میدانند، بمراتب چاره جوتر وبیباك‌تر از محبت در دل کشیشی پیر وعمه‌ای چهل وپنج ساله است. علاوه براین‌او درصومعه با خواندن رمانهائی که بدزدی خوانده‌بود رشد فکری‌زیادی پیدا کرده بود .

دوشیزه‌سنت‌ایوزیبا نامه‌ای‌را بیادمی‌آورد که یکی‌ازقراولان‌شاهی بزبان « برتانی سفلی » نوشته بود ودر ولایت از آن سخن گفته بودند . تصمیم گرفت‌شخصاً بورسای‌برود وسرو گوشی آب‌بدهد، واگرشوهرش چنانکه میگفتند درزندان‌باشد خویشتن را بپای وزیران‌بیندازد وبرای او دادخواهی کند .من نمیدانم چه چیز بدل‌اوانداخته بود که درد‌ربار هیچ چیز از یك دختر زیبا مضایقه‌نمی کنند، لیکن نمیدانست که این موضوع برای اوبچه قیمتی تمام خواهد شد ...

پس ازاتخاذ تصمیم‌اینك تسکین یافته و آرام گرفته است . دیگر از نامزداحمق خود رم‌نمی کند ، با پدر شوهر منفورخود گرم میگیرد، برادر خودرا استمالت می کند ونشاط وشادی درخانه می‌پراکند. سپس درروزی که برای تشریفات عقدمعین شده استساعت چهارصبح‌باهدایای کوچك‌عروسی وباآنچه توانسته‌است گردآورد پنهانی حرکت‌می کند. زمینه چینی‌او بقدری ماهرانه بود که وقتی‌نزدیك‌ظهر وارد اطاقش‌شدند بیش‌ازده فرسخ دورشده‌بود . بهت و حیرتی‌عظیم بهمه دست داد .حاکم کنجکاو در آن روز بیش از آنچه درظرف هفته کرده بود سؤال کرد . داماد، احمق‌تر ازهمیشه جلوه گرشد. سنت‌ایو کشیش غضبناك گردید و

تصمیم گرفت بدنبال خواهرش بشتابد. حاکم و پسرش خواستند همراه او بروند: بدین ترتیب تقدیر تقریباً همهٔ بخش نشینان «برتانی سفلی» را به پاریس می کشید.

دوشیزه سنت ایو زیبا حدس زده بود که اورا تعقیب خواهند کرد. سوار براسب راه می پیمود. درراه از قاصدان پست ماهرانه جویا میشد که آیا یك کشیش شکم گنده و یك حاکم عظیم الجثه و یك جوان وارفته را در راه عزیمت به پاریس ندیده اند؟ روز سوم همینکه فهمید ایشان چندان ازاو دور نیستند راه دیگری در پیش گرفت و عاقبت در اوقاتی که در پاریس بیهوده بدنبال او می گشتند چندان لیاقت واقبال داشت که خود را به ورسای برساند.

اما در ورسای چگونه میتوانست دست بکار شود؟ ... جوان بود و زیبا، بی راهنما و بی پشت وپناه، ناشناخته و در معرض هرخطری، پس چگونه جرأت میکرد بیکی ازقراولان شاهی مراجعه کند؟ بفکرش رسید بیکی از کشیشان یسوعی دون رتبه مراجعه کند. برای همهٔ درجات مختلف اجتماع کشیشی وجودداشت. ایشان میگفتند همانگونه که خداوند برای انواع مختلف حیوانات خوراکهای مختلف مقررداشته است برای پادشاه نیز اقرار نیوشی معین کرده است که همهٔ موظفین کلیسا او را **رئیس کلیسای گالیکان**[1] میخواندند. پس ازاو اقرارنیوشان شهبانوان بودند. وزیران اقرارنیوش نداشتند چون چندان احمق نبودند. بعداز

1 ـ Le chef de L' Eglise gallicane رئیس کلیسای بزرك پاریس و رئیس جامعهٔ روحانیون کشور که مرجع تقلید و پیشوای دینی بشمار میرفته وبعداز پاپ اولین شخص روحانی بوده است.



آنان کشیشان یسوعی خاص تودهٔ مردم بخصوص اقرارنیوشان زنان ندیمه بودند که بوسیلهٔ ایشان پی به اسرار بانوان می بردند، واین خود کار کوچکی نبود. دوشیزه سنت ایوزیبا بیکی از کشیشان نوع اخیر که پدر روحانی **توتاتو** (Tout - à - Tout) نام داشت مراجعه کرد. در نزداو اعتراف بگناهان کرد و ماجرا و شرح حال و خطری راکه در پیش داشت به وی بازگفت واز اوتقاضا کرد که ویرادرخانهٔ زنی مؤمنه منزل دهد تا اواز گزند و سوسه های شیطانی در امانش بدارد.

پدرروحانی «توتاتو» ویرا در خانهٔ همسر یکی از افسران امور مالی که زنی مقدسه وازمریدان متعصب خودوی بود منزل داد. دوشیزه همینکه وارد آنخانه شد کوشید تااعتمادومحبت آن زن را بدست بیاورد. سپس سراغ قراول «برتانی» را گرفت وخواهش کرد تااو را به خانه بیاورند. وقتی ازآن قراول شنید که عاشقش پس از صحبت با یکی از معاونان اول ربوده شده است بهخانهٔ آن معاون شتافت. دیدار زنی زیبا معاون را رام کرد چون باید مذعن بود که خداوند زنان را جز برای رام کردن مردان نیافریده است.

معاون که برقت آمده بود قضایا را براو فاش کرد و گفت:

ـ عاشق شما نزدیك بیکسال است که درزندان «باستی» بسرمیبرد واگرشما نمی بودید شاید مادام العمر درآنجامیماند.

دوشیزه سنت ایو مهربان از هوش رفت. وقتی بهوش آمد معاون به او گفت:

ـ من برای عمل نیك اختیارندارم وهمهٔ اختیارات من محدود به

اینست که گاهی کاربدانجام دهم ..حرف مرا باور کنید وپیش عالیجناب **سن‌پوانژ** (Saint - Pouange) بروید که‌هم کارخوب میتواندبکندوهم کار بد . او پسرعمو و مقرب درگاه عالیجناب « مون دولووا » است . این وزیر دوجان دارد. «عالیجناب سن‌پوانژ» یکی‌ازآنهاست وجان‌دیگرش **بانو دوفره نوا** (Mme. Dufresnoy) است . لیکن‌آن بانو اکنون در ورسای نیست ، بنابراین چاره‌ای نیست جزاینکه حس شفقت‌آن حامی را که من بشما گفتم‌برانگیزید .

دوشیزه‌سنت‌ایو زیبا که‌نیمی‌اندك‌شادی ونیمی اندوه بی‌اندازه‌بود ودرمیان‌امیدوبیم‌ی‌حزن‌آلود بسرمیبرد،درحالیکه برادرش درتعقیب‌او بود وعاشقش را می‌پرستید ، درحالیکه اشك دیدگانش را میسترد وباز اشك میریخت و هنوز میلرزید ، درحالیکه دستخوش ضعف و فتور بود وباز قوت قلب می‌یافت بسوی خانهٔ عالیجناب « سن‌پوانژ » شتافت .

## فصل چهاردهم

## دربارهٔ رشد فکری ساده‌دل

ساده‌دل درعلوم وبخصوص درعلم آدم‌شناسی به پیشرفتهای سریع نایل میگردید . علت رشدسریع فکراوبه تربیت بدوی و تقریباً بهمان میزان به سرشت‌ذاتی او بستگی‌داشت : چون دردوران کودکی چیزی نیاموخته بود لاجرم‌چیزی‌هم ازتعصبات واوهام نمیدانست؛ وچون قوهٔ دراکهٔ اوبراثرتعالیم غلط کژی نیافته بود همچنان راست و مستعد بجا مانده بود . او اشیاء را همچنانکه هستند میدید و حال آنکه ما براثر افکاری که در کودکی بمغزمان فرو میکنند اشیاءِ را غیرازآنچه هستند می بینیم . او به دوست خود گوردن می گفت :

ـ آزار دهندگان شما مردمی پلیدند . من از اینکه شما مردی ستمکش هستید دلم بحالتان می‌سوزد لیکن از این‌نظر نیز دلم بحالتان میسوزد که ژانسنیست هستید. درنظرمن‌هرنوع بدعتی ناشی‌از خطااست. حال بمن بگوئید آیادر علم هندسه نیزممکن است بدعت گذاشت ؟

گوردن مهربان آهی کشید و گفت :

ـ خیر فرزند عزیزم ، همهٔ مردم در قبول واقعیتی که به اثبات

رسیده باشد متفق‌القولند . لیکن در مورد حقایق مبهم بسیار تشتت رأی دارند .

ـ پس بفرمائید «اشتباهات مبهم» . براستی اگر تنها یك حقیقت پنهان نیزدرمیان آنهمه دلایل و براهین شما که ازقرنهاپیش بهم بافته‌اید وجود میداشت بیشك تاکنون آنرا کشف کرده بودند ودنیا لااقل برسر همان یك حقیقت متفق‌القول میبود . اگر وجود این‌حقیقت همانگونه که وجودخورشیدبرای زمین‌لازم است‌ضرورت‌میداشت همچون‌خورشید میدرخشید . گفتن‌اینکه « یك‌حقیقت اساسی برای‌آدمی وجود دارد که خداآنرا پنهان داشته است» گفته‌ایست یاوه وتوهینی است به‌ابناء نوع بشر وجسارتی‌است به ذات باریتعالی.

هرچه‌آنجوان بمکتب نرفته‌وتعلیم‌یافتهٔ مکتب طبیعت می‌گفت اثری‌عمیق درفکر آن پیردانا وبینوابجای می‌گذاشت چنانکه‌فریادزد:

ـ نکند من خویشتن را بیچارهٔ تخیلات واوهام کرده باشم ؟ ... اکنون به بدبختی‌خویش بیش‌از«لطف محض» اطمینان‌دارم ... من‌عمر خودرا در استدلال برای اثبات آزادی خداوند و بنی نوع بشر صرف کردم لیکن آزادی خود را ازدست دادم و اکنون نه **سنت اوگوستن** قادر است مرا از این ورطه که هستم برهاند ونه **سن‌پروسپر** .

آخر، ساده‌دل که خوی‌بدویش گل کرده بود گفت :

ـ اجازه میدهید که من بااعتماد صریح تری باشما صحبت کنم ؟ کسانی که برای این مشاجرات مکتبی‌بیهوده‌خویشتن را دچار شکنجه وآزارمی‌کنند درنظر من کم عقلند وکسانی که شکنجه وآزار میدهند



جانوری درنده‌اند .

هردو زندانی‌درمورد برحق‌نبودن اسارت خودسخت متفق‌بودند، ساده‌دل می‌گفت :

ـ من صدباربیش‌ازشما درخور دلسوزیم، چون من‌مانند هواآزاد بدنیاآمده‌ام . من دوروح داشتم یکی آزادیم بود و دیگر معشوقم ... و این هردو را ازمن گرفته‌اند ... اینك ماهر دو در بند و زنجیریم بی آنکه دلیل آنرابدانیم و بی‌آنکه بتوانیم‌علت‌آنرا بپرسیم... من بیست سال بصورت یك فرد «هورون» زندگی کردم . میگویند « هورون »ها وحشیند چون‌ازدشمنان خودانتقام‌میگیرند، ولی‌ایشان هیچگاه‌دوستان خود را نیازرده‌اند ... من هنوز پا بخاك فرانسه نهاده بودم که خون خودرا درراهش ریختم و شاید ولایتی را نجات دادم . اینك بپاداش آن خدمت مرادر گورزندگان مدفون کرده‌اند واگرشمانبودید من‌ازفرط خشم دق‌میکردم ... مگردراین مملکت قانون‌وجودندارد ؟ .. مردان را بی‌آنکه‌بسخنشان گوش بدهند محکوم می‌کنند! درانگلستان چنین نیست ... آوخ که من نمی بایستی علیه انگلیسیان بجنگم! ... »

بدینگونه فلسفهٔ نوظهور اونمیتوانست برطبیعت او که به‌نخستین حقش توهین روا داشته بودند چیره شود و لذا به‌خشم برحق او میدان میداد تاهرچه میخواهد بتازد .

مصاحبش بهیچ وجه سخنان اورا رد نمی‌کرد . فراق همواره بر شدت عشقی که اقناع نشده است می‌افزاید وفلسفه از حدت‌آن‌نمیکاهد لذا او اغلب اوقات همانقدر که از علم الاخلاق و علم مابعدالطبیعه‌سخن

میگفت از سنت‌ایو عزیزش نیز یاد میکرد . هرچه احساسات او بیشتر تلطیف میشد بیشتر عشق میورزید . چند رمان تازه خواند و از آنها که وضع روحی‌ویرا تشریح کرده باشند کم یافت . احساس میکرد که‌دلش همواره جلوتر از آنچه میخواند پیش میرود و باخود می گفت :

ــ آوخ ! تقریباً همهٔ این نویسندگان چیزی بجز فکر و هنر ندارند !

عاقبت ، کشیش نیك نهاد ژانسنیست بی آنکه خود احساس کند کم کم محرم اسرار عشق او می گردید . او تابآن هنگام عشق را جز بگناهی که‌درحین‌اعترافات‌از آن‌استغفارمیکنندتعبیر نکرده بود. اکنون آموخت که عشق را بمثابهٔ احساسی شریف ولطیف بداند ، احساسی که میتواند روح‌را ،هم‌بلند کند وهم‌نرم سازد، وحتی گاه نیز فضایلی بوجود آورد. بالاخره برسم آخرین معجزه، یك جوان « هورون »یك کشیش ژانسنیست را براه می آورد .

## فصل پانزدهم

### دوشیزه سنت‌ایو زیبا در برابر توقعات صعب‌القبول پایداری میکند

بارى دوشیزه سنت‌ایوزیبا، حساس‌تراز عاشق‌خود باتفاق دوستی که اورا درخانهٔ خویش منزل داده بود بخانهٔ عالیجناب سن پوانژرفت، درحالیکه هردو خویشتن‌را بحجاب پوشانده بودند. نخستین چیزی که درجلو در خانهٔ آن عالیجناب بچشم او خورد برادرش کشیش سنت ایو بود که از آنجا بیرون می‌آمد . از این دیدار بیمناك شد لیکن دوست پرهیزگارش ویرا دلداری داد و گفت:

ــ مسلماً چون علیه شما صحبت کرده‌اند شمانیز باید حرفتان را بزنید.یقین داشته باشید که دراین مملکت همیشه حق‌باکسانی است که تهمت میزنند مگر آنکه متهم بشتابد ومچ ایشان‌را بازکند. از طرفی، حضور شما اگر اشتباه نکرده باشم بیش‌از سخنان برادرتان اثربخش خواهد بود .

معشوق پرشور باآندك تشویق جری میشود. دوشیره سنت‌ایو بار

می‌یابد. جوانی و ملاحت وچشمان پرمهر و عطوفتش که ازچند قطره اشك‌تربود همهٔ نگاهها را بخود جلب کرد. مقربان درگاه مقام معاونت وزارت‌لحظه‌ای چندبت‌جلال‌را فراموش کردند تامحوتماشای بت‌جمال شوند. سن پوانژ اورا به دفترمخصوص خود برد. دوشیزه باتأثر ولطف خاصی‌سخن گفت. سن‌پوانژ درخوداحساس‌تأثر کرد.دوشیزه می‌لرزید. سن‌پوانژ اورا دلداری داد و گفت :

ـ امشب بازبیائید. کارشما درخورتأمل بیشتری‌است و باید در بارهٔ آن با فرصت کافی حرف زد . اکنون دراینجا جمعیت زیادی هستند و نوبتمراجعین زودزودمیرسد. من‌بایدباشما در بارهٔ آنچه‌بکارتان مربوط است مفصلا گفتگو کنم .

سپس از زیبائی او واز احساساتش تمجید کرد وبه‌او توصیه کرد که ساعت هفت شب بازبیاید .

دوشیزه ازوعده سرپیچی نکرد . این بارنیز دوست پرهیزگارش همراه او رفت لیکن او درتالار انتظار ماند و بخواندن کتاب «تعلیم و تربیت دردین مسیح» پرداخت، درحالیکه عالیجناب سن‌پوانژ ودوشیزه سنت‌ایو زیبا در دفتر مخصوص پشت تالار نشسته بودند . عالیجناب ابتدا گفت :

ـ مادموازل، باور می کنید که برادرشما آمده‌بود تاازمن‌حکمی سربمهرعلیه شما بگیرد؟ البته من حکم صادرخواهم کرد ولی‌این حکم برای بازگرداندن او به«برتانی سفلی»خواهد بود .

ـ دریغ عالیجناب! معلوم میشود درادارات شما برای صدوراحکام



سربمهر گشاده دستند، چون‌همه‌از اقصی‌نقاط کشور بتقاضای صدوراحکام باینجامی‌آیند، همچنانکه برای‌تقاضای مقرری می‌آیند. لیکن‌من‌بهیچ وجه نیامده‌ام تاعلیه برادرم ازشما در خواست حکم بکنم . البته من از برادرم‌بسیار شکایت‌دارم اما من برای آزادی‌مردان احترام قایلم . من طالب‌آزادی مردی هستم که میخواهم بااوازدواج کنم، مردی که‌پادشاه بقای یکی از ایالات کشورش را به‌او مدیون است ، مردی که میتواند در خدمت بشاه مفید باشد و پسرافسری است که جان خودرا درخدمت پادشاه فدا کرده‌است . آخراورا بچه جرمی متهم کرده‌اند ؟ و چگونه بدون شنیدن سخن اوچنین رفتار ظالمانه‌ای درحق وی روا داشته‌اند؟

آنگاه مقام معاونت وزارت نامهٔ جاسوس یسوعی و نامهٔ حاکم تبهکاررا به‌اونشان داد. دوشیزه گفت:

ـ چطور! چنین‌جانوران پلیدی‌هم‌دراین دنیاهستند؟ ومیخواهند از این طریق مرامجبور کنند که با پسرمسخرهٔ یك مرد دلقك و شریر ازدواج کنم؟وآیا براساس چنین‌اخباری‌است که دراینجادر بارهٔ سرنوشت افرادکشور تصمیم میگیرند؟

دوشیزه بزانو درآمد وباگریه وزاری‌آزادی جوانمردی را که دوستش میداشت خواستارشد. لطف وملاحت اودراین‌حال دراوج کمال جلوه گرشد. اوچندان زیبابود که سن پوانژهر گونه شرم وحیارا کنار گذاشت و صریحاً اظهار کرد که اگر سر گل‌آنچه‌را که برای عاشقش نگاهداشته‌است به‌وی بدهدبه‌نجات نامزدش توفیق‌خواهدیافت. دوشیزه سنت‌ایو وحشت‌زده وشرمگین تامدتی مدید خودرا به‌نشنیدن‌زد . طرف

ناگزیرشدبیشتر به توضیح خواستهٔخودبپردازد. اول، کلمه‌ای بارعایت جانب احتیاط می‌پراند ، و کلمه‌ای محکمتر پشت سر آن می گفت، و بدنبال آن کلمه‌ای صریح تر بیان میکرد . پیشنهاد شد که نه تنها حکم سربمهر صادره علیه ساده دل لغو خواهد شد بلکه وعدهٔ پول و القاب و عناوین ودم ودستگاه نیز داده‌شد. وهرچه وعده بیشتر داده میشد بیشتر امید میرفت که تقاضا رد نشود .

دوشیزه سنت‌ایو میگریست. بغض گلویش‌را گرفته بود. برروی مبل به‌پهلو افتاده‌بودوآنچه را که میدید ومی‌شنید بزحمت باورمیکرد. سن پوانژ بنوبهٔ خود درپای او بزانو درآمد . او مردی زن‌پسند بود و امکان داشت هردختر دیگری را که کمتر چشم و گوشش بازمی‌بود از خودبرماند. لیکن دوشیزه سنت‌ایو عاشق خودرا می‌پرستید ومعتقد بود که خیانت‌به‌اوبقصد خدمت‌به‌اوجنایتی هولناك‌است. سن‌پوانژخواهشها ووعده‌های خودرا دوچندان کرد. آخر، چنان ازجا دررفت که صریحاً به دختر گفت تنها راه‌نجات مردمحبوب او،مردی که چنین مورد علاقهٔ شدید ومهرآمیزاواست، همین‌است وبس. این‌بحث عجیب ادامه داشت. زن پرهیزگار که درتالار انتظار نشسته بود ضمن خواندن کتاب « تعلیم وتربیت دردین مسیح» باخود می گفت:

« خداوندا ! اینان دو ساعت است در آنجا چه می کنند ؟ هرگز عالیجناب سن‌پوانژ به‌این تفصیل بکسی بار نداده‌بود. شاید تمنیات این دختر بینوا را رد کرده است که او هنوز به‌التماس ودر خواست مشغول است .



بالاخره دوستش ازاطاق دفتر عالیجناب خارج شد . سراپاآشفته بود. نمیتوانست سخنی‌بگوید، ودربارهٔ اخلاق بزرگان ونیمه بزرگان که‌آزادی‌مردان‌وشرافت‌زنان‌را چنین آسان فدامیکنند عمیقاً به‌اندیشه فرو رفته بود .

در راه یك کلمه حرف‌نزد. وقتی‌بمنزل دوستش رسید بنای گریه راگذاشت وهمهٔ ماجرا را برای اونقل کرد. زن پرهیزگار صلیب‌های بزرگی در هوا کشید و گفت :

ـ دوست عزیزم ، ازفردا باید باپدر روحانی «توتاتو» مدیرخود مشورت کنیم.اودرنزدعالیجناب‌سن‌پوانژاعتبارفراوان دارد واقرارنیوش بسیاری از زنان‌خدمتگار خانهٔاواست. اومردی پاکدامن وخوش‌مشرب است وامور بسیاری از زنان متشخص رانیز اداره میکند . شما خویشتن را به‌اوبسپارید چنانکه من چنین می کنم وهمیشه هم راضی بوده‌ام . ما زنان‌مظلوم احتیاج به‌این داریم که مردی دستمان رابگیرد وراه ببرد .

ـ باشد دوست عزیز ، من فردا بسراغ پدر روحانی « توتاتو » خواهم رفت .

# فصل شانزدهم

## دوشیزه بـابك كشیش یسوعی مشورت می‌كند

همینکه دوشیزه سنت‌ایو زیبا وافسرده دل با اقرارنیوش مهربان خود بخلوت نشست درنزد او اقرار کرد که مردی مقتدر و شهوتران بوی‌پیشنهاد کرده‌است‌نامزدش‌را اززندان‌آزاد کند، وبه‌ازای‌این‌خدمت مزدی عظیم خواسته‌است، مزدی که متضمن ارتکاب خیانت به‌عاشق است لیکن او نفرتی وحشت‌انگیز از ارتکاب چنین خیانتی دارد، وحتی‌اگر جان خود او نیز درگروچنین خدمتی‌میبود حاضر بود جان فدا کند ولی تسلیم نشود.

پدر روحانی «توتاتو» بوی گفت :

ـ این مرد گناهکاری فرومایه است . شما بایداسم این مرد زشت کردار را بمن بگوئید. مسلماً یکی از ژانسنیست‌ها است . من‌اسم اورا به‌عالیجناب پدرمقدس «دولاشز» خواهم گفت واوقطعاً ویرا بهمان زندان که نامزد عزیز شما درآن محبوس است خواهد انداخت .

دختر بینوا پس‌از مدتی مدید که به تشویش و اضطراب گذشت و پس‌از تردید بسیار آخر ازسن‌پوانژ نام‌برد.



کشیش یسوعی فریاد بر آورد که :

ـ عالیجناب سن‌پوانژ! آه دخترم! اکنون مسئله صورت دیگری پیدا کرد. آن عالیجناب‌پسرعموی‌بزرگترین وزیری‌است که ماتاکنون داشته‌ایم. مردی است نیکوکار و حامی حق و حقیقت ومسیحی مؤمن . ممکن نیست چنین فکری از چنان مردی تراوش کرده باشد . حتماً شما بد شنیده‌اید .

ـ آوخ پدر! خیلی‌هم خوب شنیده‌ام. من‌هرچه بکنم دیگرنابود شده‌ام . اکنون جزاینکه از بدبختی یاننگ یکی‌را برگزینم راهی در پیش ندارم. یاباید عاشق من زنده زنده درسیاه چال خود مدفون بماند و یا من لیاقت زیستن را ازدست بدهم . من نمیتوانم بگذارم که عاشقم نابودشود، وازطرفی‌هم نمیتوانم اورا نجات بدهم .

پدر روحانی « توتاتو » کوشید تااورا بااین سخنان چرب ونرم خود آرام سازد :

ـ **اولا** : دخترم، ازگفتن کلمهٔ «عاشقم» بپرهیزید، این یك تعبیر دنیوی است که ممکن است سبب رنجش خاطر خداوند شود . بگوئید «شوهرم» چون برفرض که اوهنوز شوهرشما نشده‌باشد شما در اوبچشم شوهر می‌نگرید، واین عین صواب است.

ـ **ثانیاً** : هرچند او بالقوه یعنی به‌امید و بخیال شوهرشما باشد بالفعل نیست. بنابراین شما مرتکب زنای محصنه که معصیتی کبیراست و حتی‌الامکان همواره باید ازآن اجتناب ورزید نخواهید شد .

ـ **ثالثاً** : وقتی نیت‌پاك باشد اعمال، قبح گناه‌را نخواهندداشت،

وهیچ‌نیتی پاك‌تر از این نیست که شما بخواهید شوهرخودرا نجات بدهید.

ــ رابعاً : شواهدوامثالی‌درتاریخ کهن مذهب‌هست که‌بنحو احسن میتواند سرمشقی برای طرز رفتار شما باشد . سنت اوگوستن روایت می کند که در دوران کنسولی سپتیمیوس آسیند ینوس (Septimius) (Acyndinus) در سال ۳۴۰ پس‌از میلاد ، مردی فقیر بود که چون نمی‌توانست آنچه را که بهسزار تعلق میگرفت بوی بپردازد محکوم بمرگ شد، واین خود برخلاف اصل معروف که میگوید: «آنجا که در بساط آه نیست حقی برای پادشاه نیست » عادلانه بود . دین آنمرد یك لیرهٔ طلا بود. محکوم زنی داشت که خداوند زیبائی وتدبیر از او دریغ نداشته‌بود. توانگری پیر وعده‌داد که حاضر است یك‌لیرهٔ‌طلا وحتی‌بیش از آن بهزن بدهد مشروط براینکه باوی مرتکب گناه شنیع شود. بانو عیبی در این ندید که شوهر خویش را نجات بخشد. سنت‌اوگوستن‌این تسلیم کریمانهٔ زن‌را سخت تأئید کرده است . راست است که توانگر پیر آن زن‌را فریفت وچه بسا که شوهر او نیز بدار آویخته شد ، لیکن آن زن هرچه داشت برای نجات شوهرش ایثار کرد .

شما نیز ای دخترمن، مطمئن باشید که وقتی یك کشیش یسوعی ازسنت‌اوگوستن برای‌شما شاهد مثال میآورد باید بدانید که حق باآن مرد مقدس است . من هیچ پندی بشما نمیدهم چون شما خود عاقلید . فرض براینست که شما میتوانید برای شوهرتان مفید باشید. عالیجناب سن‌پواتژ مرد شریفی است و شمارا نخواهد فریفت و جزاین دیگر چه میتوانم بشمابگویم. مندردرگاه خدا برای‌شمادعا خواهم کردوامیدوارم



که‌کار برمشیت او بگذرد...

سنت‌ایوزیبا که از گفته‌های کشیش‌یسوعی به‌اندازهٔ‌توقعات معاون وزارت هراسان شده‌بود آشفته ومغموم‌بخانهٔ دوست خودبازگشت. بدلش افتاده‌بود تاباکشتن خویش، از وحشت بجا گذاشتن عاشق محبوبش در اسارتی‌هول‌انگیز ونیزازننگ‌نجات دادن اوباایثار گرانبهاترین چیزی که جز به عاشق بینوایش تعلق نداشت برهد .

## فصل هفدهم

## تسلیم دوشیزه بحکم فضیلت

دوشیزه ازدوستش تمنا می کرد که وزیرا بکشد لیکن آن زن که درشفقت و گذشت کم‌از کشیش یسوعی نبود صریحتر باوی بسخن پرداخت و گفت :

— دریغا! دراین بارگاه که چنین مهربان وزن دوست و بلندآوازه است کارها جز براین مدار نمیگردد . از پست ترین مناصب گرفته تا بالاترین مراتب، اغلب جز به‌ازای همین‌بهائی که ازشما میخواهندداده نشده است . گوش کنید ، شما حس دوستی و اعتماد مرا نسبت بخود برانگیخته‌اید . من نزدشما اعتراف می کنم که اگر مانند شماسختگیر میبودم شوهرم نمیتوانست‌ازمقام کوچکی که از آن امرارمعاش می کند بهره‌مند باشد . اوازاین جریان آگاه است ونه تنها رنجیده خاطر نیست بلکه درمن بچشم ولینعمت خودمینگرد وخویشن را پرورده‌من میداند. آیا تصور می کنید همهٔ کسانی که در رأس ایالتها وحتی لشکرها قرار گرفته‌اند مقام وثروت خود را صرفاً از راه خدمت بدست آورده‌اند ؟ بسیاری‌ازایشان هستند که مقام ومنزلت خودرا مرهون بانوان‌خویشند.



مناصب لشکری را باعرضه کردن‌عشق خواستارشده‌اند وبالاترین‌منصب به کسی داده شده که صاحب زیباترین زن بوده است . شما اکنون در موقعیت بسیار حساس تری هستید : یعنی باید عاشق خود را از زندان برهانید وبااو عروسی کنید . این‌خود وظیفهٔ مقدسی‌است که باید انجام داد. هیچگاه کسی‌در مقام سرزنش زنان‌زیبا ومحتشمی که من‌هم‌اکنون ازایشان یادکردم برنیامده است . شما رانیز همه تحسین خواهند کرد وخواهند گفت که جز ازفرط تقوی چنین ضعفی ازخودنشان‌نداده‌اید .

دوشیزه سنت‌ایو زیبا بفریادآمد :

— آوخ ! چه تقوائی ! چه بیغولهٔ پرظلم وستمی ! چه مملکتی . آه که چه خوب میتوان مردم راشناخت! مردی بنام پدرمقدس«دولاشز» و حاکمی دلقك عاشق مرا بزندان می اندازند ، خانوادهٔ من بمن ستم روا میدارد واکنون فقط به این‌شرط دست کمك بسوی من درازمی‌شود که ازمن‌هتك ناموس کنند. یك کشیش یسوعی مردی آزاده وباشرفرا سر به نیست کرده است و اکنون کشیش یسوعی دیگرمیخواهد مراسر به نیست کند . در اطراف من بجز تله ودام نیست وچیزی نمانده است که من به‌روزسیاه‌بیفتم. یاباید خودرا بکشم ویاباشخص شاه‌صحبت کنم. من برسرراه او، درآن‌هنگام که به نماز «مس» یا به تماشاخانه میرود، خویشتن را بپای وی خواهم انداخت .

دوست مهربانش بوی گفت :

— آخر نخواهند گذاشت که شما به پادشاه نزدیك شوید واگراز بخت بدباشاه سخن گفتید «من‌دولووا» و پدر مقدس «دولاشز» خواهند

توانست شما را برای بقیهٔ عمر درصومعه‌ای زنده بگور کنند.

در آن هنگام که آن زن گستاخ بدینگونه بر آشفتگی این روح سر خورده ومأیوس می‌افزود و خنجر بقلبش میزد قاصدی مخصوص از طرف عالیجناب « سن پوانژ » با یك نامه و دو گوشوارهٔ زیبا از راه میرسد. دوشیزه سنت‌ایو گریه کنان هدایا را بدور انداخت ولی‌دوست‌او آنها را برداشت .

همینکه قاصد رفت محرم راز دوشیزه سنت‌ایو نامه را میخواند . در آن نامه از هردو دوست دعوت شده است که شب هنگام برای صرف شام مختصری بیایند. سنت‌ایو سوگند یادمیکند که هرگز نخواهدرفت. زن پرهیزگار میخواهد گوشواره‌های الماس را بگوش‌وی‌امتحان کند. سنت‌ایو نتوانست چنین امری را تحمل کند و تمام‌آنروز مقاومت کرد. بالاخره چون منظور نظری بجزعاشق خود نداشت ، مغلوب وبی‌اختیار، بی‌آنکه بداند بکجامیبرندش، برای رفتن به‌آن شام شوم‌بدنبال راهنما میرود . هیچ چیز نتوانسته بود اورا بر آن دارد که گوش خود را باآن گوشواره‌ها زینت دهد . محرم راز ، آن گوشواره ها را باخود آورد وپیش از نشستن برسر میز شام، آنها را علیرغم میل دوشیزه بگوش وی آویخت . سنت‌ایو چندان پریشان و منقلب بود که این عذاب را تحمل کرد وحامی‌اواین حال‌را بفال نیك میگرفت. درپایان صرف غذا، محرم راز محرمانه پی‌کار خود رفت . آنگاه حامی، فرمان دایر برلغو حبس وحوالهٔ یك انعام کلان ونیزحکم اعطای یك فوج سرباز را به او نشان داد وازدادن هرگونه وعد و وعید هم مضایقه‌نکرد. سنت‌ایو به‌او گفت:



ـ آه! اگر شمارا نسبت بمن نظربدی نبود چقدر شما را دوست میداشتم !

بالاخره‌پس‌ازمقاومت ممتد، پس‌از گریه‌هاوشیونها واشك‌ریختن‌ها، درحالیکه ازفرط تقلاازرمق افتاده وتاب‌وتوان‌ازدست داده بود و کم کم ازحال میرفت ناگزیر به تسلیم شد . دیگر چاره ای نداشت جز اینکه بدل خود وعده دهد که درآندم که آن ستمکاره بیرحمانه از درماندگی او تمتع می‌جوید اوجز بساده دل نیندیشد .

کند برای دوستش بجا گذاشته بود . باری سرافکنده و شادمان وشیفته وشیدای ساده‌دل ، آخر به در

... آن قصر وحشت خیز ، آن‌کاخ انتقام
که چه بسا جنایت و عصمت در خودنهان دارد

میرسد.

آندم که بایستی از کجاوه پیاده شود تاب وتوانش یارا نکرد. بکمکش شتافتند . با قلب پرطپش وچشمان تر وپیشانی بهت زده داخل میشود . او را به رئیس زندان معرفی می‌کنند . میخواهد بارئیس زندان صحبت کند اما صدادر گلویش می‌شکند. درحالیکه بزحمت چندکلمه‌ای برلب می‌آورد فرمان رانشان میدهد . رئیس ، زندانی خودرا دوست میداشت وازرهائی او بسیارخرسند شد.دلش همچون دل تنی چند از زندانبانان معنون همکارش، که جز بوظیفهٔ مقرر درقبال نگاهداری زندانیان خود نمی اندیشیدند وبنیان درآمدهای خودرا برقربانیان خویش می‌نهادند ومعاششان از بدبختی دیگران میگذشت و در نهان از اشك سیه روزان شادی وافر می اندوختند، سخت نشده‌بود .

رئیس زندان دستورمیدهد تازندانی را بهاطاقش‌بیاورند. دوعاشق یکدیگر را می‌بینند وهردو از هوش میروند . سنت‌ایو زیبا مدتی مدید بی‌حرکت ماند وآثار حیات ازاو مشهود نبود. آن یك بزودی زودقوت قلب خودرا بازیافت .

رئیس زندان بوی گفت :

ــ ظاهراً این‌بانوهمسرشما است. شمابمن‌نگفته بودید که متأهل

## فصل هیجدهم

## او عاشق خود و یك تن ژانسنیست راآزادمی‌کند

سپیده‌دم با فرمان سربمهر وزیر بسوی پاریس پرمیگیرد . شرح آنچه درطی‌این سفردردل‌اومی گذشت مشکل است . وجودپاك وشریفی را درنظر آورید که ازننگ فضیحت‌سرافکنده واز عشق ومبحت‌سرمست وازسرزنش وجدان بسبب خیانت بعاشق دلچاك واز اشتیاق آزاد کردن معبود خودسرشار باشد ! تلخکامیها ومبارزه‌ها وموفقیتهای او افکارش را بخودمعطوف داشته بود .اودیگر آن‌دخترساده‌نبود که تربیت شهرستانی فکر اورا محدود کرده باشد عشق وناکامی‌اورا پرورده بود . احساس در وجود او بهمان اندازه پیشرفت کرده بود که عقل در وجود عاشق بخت برگشته‌اش . دختران احساس کردن را آسانتر فرامیگیرند تا مردان اندیشیدن را . ماجرای او آموزنده تر از چهار سال ماندن در صومعه بود .

لباس او بی‌اندازه ساده بود . در آن رخت وزیوری که بحضور احسان کنندهٔ نامیمون خود بار یافته بود بچشمی پر از نفرت و وحشت مینگریست وحتی گوشواره‌های الماسش را نیز بی‌آنکه بدآنها التفات

هستید. آنطور که گفته‌اند آزادی‌شما مرهون‌دلسوزیهای کریمانهٔ اوست.

سنت‌ایوزیبا باصدائی لرزان گفت :

ــ افسوس که من دیگر درخورهمسری او نیستم.

وبازاز هوش رفت .

وقتی دوباره بهوش آمد، همچنانکه میلرزید، فرمان‌پاداش و وعدهٔ کتبی یك‌فوج سربازرا عرضه داشت. ساده‌دل که هم متعجب‌بودوهم برقت آمده بود از رؤیائی برؤیائی دیگر فرومیرفت ومیگفت :

ــ چرا مرادراینجا محبوس ساختند ؟ شماچگونه توانسته‌اید مرا نجات بدهید ؟ کجا هستندآن جانورانی که مرا دراینجا مدفون ساخته بودند؟ شما فرشته‌ای هستید که ازآسمان بیاری من فرود آمده‌اید .

سنت‌ایوزیبا سربزیر می‌انداخت، بعاشق خود مینگریست وسرخ میشد، و لحظه‌ای بعد چشمان اشك‌آلود خودرا برمیگرداند . بالاخره آنچه میدانست وآنچه‌برسرش‌آمده‌بود ـ بجز آنچه که میخواست برای همیشه مکتوم بماند وبجای ساده‌دل هر کس دیگری که آشناتر بهاوضاع زمان و واقف‌تر برسوم دربار بود به‌آسانی حدس میزد ـ همه را برای او حکایت کرد .

ــ آیا براستی‌مردی فرومایه چون حاکم این‌قدرت را داشته‌است که مرا ازآزادی محروم کند ؟ آوخ! اکنون می‌بینم که مردمی هستند پلیدترازدرنده‌ترین جانوران، وهمه میتوانند نیش‌بزنند؛ ولی آیاممکن است یك کشیش ، یك یسوعی اقرارنیوش شاه بقدر این حاکم بدجنس دربدبختی‌من دخیل بوده‌باشد بی آنکه من بتوانم تصور کنم که دست‌آویز



این‌رذل عیار دراذیت وآزارمن چه‌بوده‌است؟آیا مرابجای ژانسنیست‌ها قلمداد کرده‌است ؟ وشما چگونه بیاد من افتادید؟ من در خوراین لطف نبودم ، چون درآن ایام وحشی‌ای بیش نبودم . عجبا ! شما بی‌راهنما و بی‌یار و یاور توانسته‌اید به‌ورسای‌سفر کنید ! تاشما دراینجا رخ نمودید زنجیرازپای من گشودند! پس درجمال وتقوی جذبه‌ای شکست ناپذیر هست که درهای آهنین را ازجا میکند و دلهای بصلابت مفرغ را نرم میکند ؛

بشنیدن کلمهٔ «تقوی» سیل‌اشك ازدیدگان سنت‌ایوزیبا روان‌شد. خود نمیدانست درگناهی که‌برخویش‌میگرفت تاچه‌حد جانب تقوی‌را نگاه داشته بود .

عاشق او بدینگونه بسخن ادامه داد :

ــ ای فرشته‌ای که بندازدست‌وپای من گشودید، اگربراستی‌شما را چندان قدر واعتباراست (باآنکه من هنوزدلیل‌آنرا نمیدانم) که داد مرا گرفته‌اید ، پس‌کاری کنید که داداین پیررا نیز بگیرید ، پیری که نخستین بار اندیشیدن بمن آموخت ، چنانکه شما عشق ورزیدن بمن آموختید. بدبختی، مادوتن را بهم‌پیوند داده‌است. من اورا همچون پدر دوست میدارم وزندگی بی‌شما وبی‌اوبرمن حرام است .

ــ من! من‌دست بدامان مردی شوم که ...

ــ آری، من‌میخواهم‌همه‌چیزم‌را مدیون‌شماباشم‌وهرگزنمیخواهم که بجزشما بکسی مدیون باشم. شرحی به‌آن مرد مقتدر بنویسید ومرا غریق احسان خود سازید. آنچه را که آغاز کرده‌اید بپایان رسانید و

معجزه را تمام کنید .

سنت‌ایو احساس میکرد که آنچه عاشقش ازاومیخواهد بایدانجام دهد. خواست شرحی بنویسد اما دستش بفرمانش نبود. سه‌بار به‌نوشتن آغاز کرد وهرسه‌بار نامه را ازهم درید. بالاخره نامه‌ای نوشت وآنگاه دودلداده، قربانی پیر «لطف محض» را درآغوش کشیدند وبیرون رفتند.

سنت‌ایوشادمان وپریشان میدانست که‌برادرش درکجامنزل دارد ولذا به‌آنجا رفت. عاشق اونیز درهمان خانه اطاقی گرفت.

هنوز به‌آنجا نرسیده بودند که حامی‌وی فرمان‌آزادی «گوردن» پیررا برای‌او فرستاد وازوی وعدهٔ ملاقاتی برای فردای‌آنروزخواست. بدینگونه هرعمل شرافتمندانه وجوانمردانه‌ای که انجام میداد به‌بهای هتك ناموسش تمام‌میشد. به‌این رسم خرید وفروش بدبختی وخوشبختی آدمیان بچشم نفرت واکراه مینگریست . فرمان آزادی پیرمرد را بدست عاشقش‌داد وازملاقات «نیکوکار» ی که بدیدار او از دردوخجلت میمرد سرباز زد . ساده‌دل که جزبرای خلاصی دوست نمیتوانست تن بفراق معشوق بدهد بطرف زندان پر گرفت . این وظیفه را ادا کرد ، درحالیکه راجع به‌حوادث عجیب این جهان می‌اندیشید وتقوای‌توأم با شجاعت دخترجوانی‌را میستود که‌دوبدبخت،زندگی‌ومافوق‌زندگی‌خود را مدیون اوبودند .

# فصل نوزدهم

**ساده دل وسنت‌ایو**
**زیبا و کسان ایشان**
**با هم گرد آمده‌اند**

دلبر بیوفای کریم‌الطبع ومحترم بابرادرخود سنت‌ایو کشیش وبا سرپرست مهربان دیرجبل ودوشیزه کرکابن بود. همه‌بیکسان درشگفت بودنداماوضع واحساسات مختلفی داشتند. سنت‌ایو کشیش‌برای بدیهائی که بخواهرش کرده بود درپای اومی گریست واومی‌بخشود. سرپرست و خواهر مهربانش نیز می گریستند لیکن گریهٔ ایشان از شادی بود . حاکم تیره‌دل و پسر ناهنجارش مزاحم این صحنهٔ رقت انگیز نبودند ، چه،ایشان به‌شنیدن نخستین خبرآزادی‌دشمن خود ازآنجا رفته بودند. هردومیشتافتند تاحماقت وترس خودرا درولایتشان مدفون سازند.

هرچهارتن که صدگونه شور و هیجان بدلشان افتاده‌بود انتظار بازآمدن مرد جوانی را می کشیدند که برای خلاصی دوستش رفته‌بود. سنت‌ایو کشیش جرأت نمیکرد دربرابر خواهرش سربلند کند. دوشیزه کرکابن مهربان می گفت:

– پس من برادرزادهٔ عزیز خودرا باز خواهم دید؟

سنت‌ایو جذاب می گفت :

ـ بلی ، شما اورا بازخواهید دید ، لیکن او دیگر آن مرد سابق نیست. وضع رفتار ولحن گفتار وافکار وروح اوبکلی تغییر کرده است . اوبهمان اندازه که سابقاً ساده‌لوح بود ودر نظر همه عجیب، اکنون موقر ومحترم است. اومایهٔ افتخار وتسلای خاطر خانوادهٔ شما خواهدبود... ای کاش من نیز میتوانستم مایهٔ افتخار خانوادهٔ خود باشم !

سرپرست دیرجبل گفت :

ـ شمانیز آنچه بودید نیستید . مگرچه برسرتان آمده که چنین تغییری شگرف درشما پدیدآورده‌است ؟

درمیانهٔ این گفتگو ساده‌دل ازراه میرسد ودست پیر ژانسنیست را دردست دارد. آنگاه صحنه تازه‌تر وجالب‌ترشد . دیدار با بوسه‌های مهر آمیز عمو وعمه آغاز گردید . کشیش سنت‌ایو بپای ساده‌دل که دیگر ساده‌دل نبود افتاد. دوعاشق با نگاهائی که مبین احساسات درونشان بود باهم سخن‌میگفتند. محسوس بود که خرسندی وحقشناسی برجبین یکی نشسته و اضطراب و تشویش درچشمان پرمهر و اندك نگران دیگری نقش بسته‌است. همه درشگفت بودند که چرا دخترك آنهمه درد وشادی بهم آمیخته دارد .

گوردن پیر در اندك مدتی محبوب همهٔ افراد خانواده گردید . اونیز بازندانی جوان مصیبت کشیده بود، وهمین خود برای او عنوان بزرگی بود. اوآزادی خودرا مرهون آندوعاشق بود وتنها همین نکته اورا باعشق آشتی میداد. تلخی عقاید قدیمش از دل بیرون میشد. اونیز



مانند جوان «هورون» آدم شده بود . پیش‌از شام هریك ماجرای خودرا حکایت کرد. دو کشیش وعمه همچون کودکانی که دوست‌دارند بهافسانه های ارواح سرگردان گوش فرادهند و همچون کسانی که مفتون قصهٔ رنجها و نامرادیهای عظیمند سراپا گوش بودند. گوردن گفت :

ـ دریغا! اکنون شاید بیش‌ازپانصدتن مردم‌شریف باهمان زنجیری که دوشیزه سنت‌ایو ازهم گسست مقید باشند و کسی ازسیه روزی ایشان آگاه نیست. دستهائی که برسرخیل تیره‌بختان میکوبند بسیارند اما بندرت دستی به کمك بلند میشود .

این اندیشه که حقیقت محض بود برحساسیت وحقشناسی پیرمرد می‌افزود، چه، پیروزی سنت‌ایو زیبا را دوچندان جلوه میداد. برعظمت وپایداری روح اوآفرین میخواندند. این‌تحسین بااحترامی آمیخته‌بود که انسان خواه ناخواه دردل خود نسبت به کسی احساس می کند که ویرادر دربارصاحب نفوذ واعتبارمیداند. لیکن کشیش سنت‌ایو گاه گاه میگفت :

ـ خواهر من چگونه توانسته است به این زودی چنین اعتباری پیدا کند ؟

میخواستند خیلی‌زودبسرمیزشام بروند، ولی‌اینك دوست مهربان «ورسائی» بی‌آنکه چیزی از آنچه رفته بود بداند ازراه میرسد. اوبایك کالسکهٔ‌شش‌اسبه‌آمده است وپیدا است که این دبدبه و کوکبه ازکجا است . باوضعی موقر، همچون درباری محتشمی که برای کارهای خطیر آمده‌باشد وارد میشود، سلامی سرسری بجمع میدهد و سنت‌ایو زیبا را

بکناری می کشد :

ــ چرا اینقدر دیر کردید؟ همراه من بیائید. اینهم گوشواره‌های الماس شماست که جا گذاشته بودید .

و این سخنان را چندان آهسته نگفت که ساده‌دل نشنود . او گوشواره‌های الماس را دید. برادر مات و مبهوت ماند. بعموو‌عمه بجز تعجب مردم ساده‌ای که هرگز چنین زروزیور شکوهمندی ندیده باشند احساسی دست نداد . جوان نیز که براثر یکسال تفکر پخته شده بود خواه ناخواه احساس تعجب کرد و لحظه‌ای چند منقلب بنظر رسید . معشوقش متوجه این حال شد. رنگ مرگ درسیمای زیبایش دوید ولرزشی سرتا پایش را فرا گرفت چنانکه بزحمت میتوانست خویشتن را برسرپا نگاهدارد. درآنحال بدوست بدقدم خود گفت :

ــ ای وای بانو، شما مرانابود کردید! شمامرا کشتید !

این سخنان قلب ساده‌دل را ریش ریش کرد ، لیکن او اکنون خویشتن داری آموخته بود، و برای آنکه‌دلدار خودرا درحضور برادرش ناراحت نکند براو خورده نگرفت ، فقط رنگش مانند رنگ اوپرید .

سنت‌ایو که‌ازمشاهدهٔ تغییرحال برسیمای عاشقش دست‌وپای‌خودرا گم کرده بودآن زن را به بیرون اطاق به راهرو باریکی می کشاند و گوشواره‌های الماس‌را جلوپای اوبرزمین می‌اندازد ومیگوید :

ــ شما که میدانید من برای این گوشوارها نبود که گول خوردم، ولی کسیکه آنهارا بمن داده‌است دیگرهیچگاه روی مرا نخواهد دید.

دوست سنت‌ایو گوشواره‌ها را از زمین برداشت و سنت‌ایو بگفته



چنین افزود :

ــ یا گوشواره‌هایش را پس‌بگیرد ویاآنهارا بشما ببخشد. شماهم بیش‌ازاین مرا خجالت ندهید.

آخر پیام‌آور بازگشت بی‌آنکه بتواند پی به‌علت این ملامتها که شنید ببرد.

سنت‌ایوزیبا که دستخوش رنج و عذاب روحی بود و دربدن خود اختلالی حس میکرد که اورا بخفقان دچار ساخته بود ناگزیر به‌بستر افتاد، ولی برای‌آنکه‌کسی را مضطرب نسازد ازدردخود سخنی برزبان نیاورد ، فقط خستگی‌را بهانه کرد و اجازه خواست که استراحت کند ، لیکن بهرحال سخنان‌شیرین وتسلی بخشی به حاضران مجلس گفت و نگاههائی بعاشق خود کرد که آتش برجانش میزد .

شام که بی‌حضور سنت‌ایو گرمی وشوری نداشت درآغاز باحزن واندوه برگزار شد لیکن اندوهی جالب، که گفتگوهائی گیرا ومفید، برترازخوشیهای جلف موردعلاقهٔ مردم را که معمولاچیزی بجزجنجال ملال‌آور نیست، پیش‌آورد .

«گوردن» درچند کلمه تاریخچهٔ ژانسنیسم و مولینیسم[1] را بیان کرد وازستم وآزاری که یکدسته درحق دستهٔ دیگرروامیداشت وازعناد وخیره سری هردودسته سخن گفت. ساده‌دل زبان به‌انتقاد ازآنان گشود و برحال مردانی که به‌نفاقهای‌ناشی ازمنافع‌خصوصی بس‌نکرده‌بسودای

ــــــــ

۱ـ Molinisme یا پیروان مکتب «مولینا» کشیش یسوعی اسپانیولی «۱۵۳۵ـ ۱۶۰۰» این‌کشیش‌کتابی باسم‌مولینیسم نوشته ومکتب اواینست که‌بین طرفداران جبر واختیار وبین مخالفین وموافقین عقیدهٔ آمرزش‌آشتی دهد.

منافع خیالی و بخاطر یاوه‌های غیر قابل‌فهم رنجهای تازه‌ای برای خویش می‌آفرینند دلسوزی کرد.» گوردن» قصه‌میگفت و آن‌یك داوری میکرد. مهمانان باشور واشتیاق گوش میدادند و خویشتن را بنوری تازه روشن میکردند. آنگاه سخن از بدبختی‌های آدمی و از کوتاهی عمر رفت. گفتند که هر حرفه‌ای را عیبی وخطری هست که بدآن وابسته‌است، وازشاهزاده گرفته تا پست‌ترین گدا همه گوئی روزگار را مقصر میدانند. چگونه اینهمه کسان حاضرشده‌اند به‌ازای مبلغی بدین ناچیزی مأمورعذاب ودلال مظلمه وجلاد دیگران شوند؟ چگونه است که فردی بالاقیدی حیوانی حکم نابودی خانواده‌ای را درجا امضا می‌کند و مزدوران او بانشاطی وحشیانه‌تر حکم او را بمرحلهٔ اجرا درمی‌آورند!

گوردن پیر گفت:

« من درایام جوانی یکی از اقوام مارشال **ماریاك** [1] را دیدم که چون بسبب خویشی با آن نام‌آور نگون‌بخت درولایت خود تحت تعقیب بود درپاریس با نام مستعار مخفی شده بود. وی پیرمردی هفتادودو ساله بود. زنش که بهمراه وی بود تقریباً بهمان سن وسال بود. آنان‌را پسر هرزه گردی بود که‌درچهارده سالگی از خانهٔ پدری گریخته بود. سپس سربازشده‌بود. بعد، ازخدمت سربازی گریخته‌وپس‌ازطی مراتب فسق و فجور وفقر وافلاس، آخریك لقب اشرافی برخودنهاده ودرصف قراولان خاص کاردینال **ریشلیو** درآمده‌بود (چون این کشیش نیزمانندکاردینال **مازارن** قراولان خاص داشت). او در صف دلالان مظلمهٔ آن عالیجناب

۱ـ Marillac مارشال ماریاك یکی ازسرداران فرانسوی است‌که مغضوب ریشلیوصدراعظم لوئی سیزدهم بوده‌است.



بدریافت گرز چاوشی قراولان خاصه نایل آمد. این ماجراجو مأمور توقیف پیرمرد وهمسرش گردید و باقساوت وسنگدلی مأموری که بخواهد خاطر اربابش‌را خوشنود کند حکم‌را اجرا کرد. درحینیکه‌اودوقربانی خودرا درپیش میراند داستان مطولی را که آندو از نامرادیهای خود در زندگی، ازروزتولد تابحال، با آه واسف نقل میکردند شنید. پدر ومادر، ازجملهٔ بزرگترین بدبختی‌های خود یکی‌هم ازآوارگی و گم گشتگی پسرشان‌یاد کردند. او ایشان‌راشناخت ولی‌همچنان‌بزندانشان‌می‌کشید، بدین دستاویز که خدمت به عالیجناب برهرچیزمقدم است. عالیجناب به‌این خوشخدمتی او پاداش داد.

« یکی از جاسوسان «دولاشز» را دیدم که بطمع نفعی ناچیز- که برآن نیزدست نیافت- به‌برادر خود خیانت کرد. مرگ اورا نیزبچشم خود دیدم؛ البته نه‌ازسرزنش وجدان بلکه‌ازاین اندوه که کشیش‌یسوعی اورا فریب داده‌بود:

« بسبب حرفهٔ اقرارنیوشی که سالیان دراز بدآن اشتغال داشتم بروضع درونی خانواده‌ها وقوف یافته‌ام. هرگز حتی‌یکی از ایشان را ندیده‌ام که‌در بدبختی‌غوطه‌ور نباشد، وحال‌آنکه‌درظاهر نقابی‌ازخوشبختی برچهره داشته و چنین مینموده است که در خوشی ونشاط شناوراست. و همواره‌مشاهده کرده‌ام که‌غمهای بزرگ‌ما ثمرهٔ حرص وآزلجام گسیختهٔ خود ما بوده است.»

ساده‌دل گفت:

ـ واما من چنین می‌اندیشم که یك‌جان شریف وحقشناس وحساس

میتواندخوشبخت زندگی کند،وخودامیدوارم که باسنت‌ایوزیبا و کریم‌الطبع ازسعادتی بی‌غل‌وغش بهره‌مند گردم .

سپس بالبخندی حاکی از دوستی رو به برادر دختر کرد و بگفته افزود :

ـ چون بخود نوید میدهم که شما مانند سال گذشته خواهرتان‌را ازمن دریغ نخواهید کرد، و من این بار باادب ونزاکت بیشتری رفتار خواهم کرد .

کشیش سنت‌ایو خجل شد واز گذشته‌ها پوزش خواست و آرزوی علقه وپیوند دایمی برای‌ایشان کرد .

عمو کرکابن گفت که چنان روزی خوش‌ترین روز زندگی او خواهد بود . عمهٔ مهربان نیز که مست نشاط بود و از شادی میگریست فریاد بر آورد :

ـ منکه بشما گفته بودم هرگز معاون دیر نخواهید شد! بهرحال امرمقدس ازدواج از آن یك شریف تراست . ایکاش من‌هم به‌این فیض عظمی نایل میشدم! لیکن من‌همچون مادر درعروسی شما خدمت خواهم کرد .

آنگاه هریك از حضار مجلس در مدح وستایش سنت‌ایو مهربان دادسخن داد .

عاشق وی ازخدمتی که سنت‌ایو به‌او کرده‌بود دلی آکنده ازمهر و حقشناسی داشت و علاقه‌اش بمعشوق نه بدرجه‌ای بود که ماجرای گوشواره‌های‌الماس بتواند‌اثری عمیق‌دردل‌او بجا بگذارد. لیکن کلمات:



« شمامرا نابود کردید » که بوضوح بگوش اورسیده بود هنوز درنهان اورا بیمناك میداشت وخوشی اورا منغض میکرد، درصورتیکه ستایشهای حضار دربارهٔ معشوقهٔ زیبایش برعشق‌او می‌افزود. بالاخره، حضارجز به سنت‌ایوزیبا به کسی نمی‌پرداختند وجزدربارهٔ سعادتی که آندو عاشق در خورآن بودند سخنی برزبان نمی‌راندند. همه‌میخواستند ترتیبی بدهند تاباهم‌درپاریس زندگی کنند. همه‌درپی‌ریختن طرحهائی بودند تابه‌وضع خودسرو سامانی‌دهند وزندگی‌خودرا توسعه‌بخشند. همه‌به‌امیدواریهائی که اندك پرتو سعادت‌آسان دردلهامی‌آفریند دل خوش میداشتند . اما ساده‌دل دراعماق قلب خود احساسی نهانی داشت که همهٔ این رؤیاها را بکنار میزد . او وعده‌نامه‌هائی را که به امضای «سن پوانژ» و احکامی را که به امضای «لووا» رسیده بود مکرر میخواند . حضار آندو مرد را چنانکه بودند ویاچنانکه تصور میرفت برای اوتوصیف کردند . هریك دربارهٔ وزراء و وزارتخانه با آزادی متعارف محدود به‌پشت میز که در فرانسه بچشم گرانبهاترین آزادی موجود درعالم به‌آن مینگرند سخن گفتند. ساده‌دل گفت :

ـ اگر من پادشاه فرانسه میبودم کسی را بوزارت جنگ خود برمی‌گزیدم که واجد شرایط باشد : شخصی را از میان اصیل ترین خانواده‌ها برمیگزیدم تابتواند به‌نجبا فرمان‌بدهد. حتماً میخواستم که او خود افسر باشد ودرجات نظامی را یك‌بیك طی کرده ولااقل به مقام معاونت فرماندهی کل سپاه رسیده باشد تالایق احراز مقام مارشالی فرانسه شود ؛ چون مگرنه اینست که اوخود باید خدمت کرده باشد

تا به‌رموز خدمت واقف باشد ؟ و مگر افسران از یك مرد جنگی که مانند خود ایشان در میدانهای جنگ ابراز شجاعت کرده باشد صد بار صمیمانه تر ازیك مرد دفتری که باهمهٔ هوش وفراست نمیتواند چیزی از عملیات جنگی بفهمد اطاعت نمی کنند؟ اگر وزیرمن مردی کریم – الطبع میبود من مکدر نمی‌شدم هرچند ممکن بود که خزانه دار من گاهی ازاین گشاده‌دستی‌او اندك ناراحت‌شود. دوست میداشتم که‌او کارها را آسان‌بگیرد وحتی باگشاده روئی که خصیصهٔ مردان مسلط برکاراست وملت را ازآن بسیارخوش می آید وانجام کلیهٔ وظایف‌را بی‌تکلف‌میسازد، خویشتن را ممتاز نماید .

او ازآن رو میخواست وزیرش منصف بچنین صفتی باشد که خود همواره مشاهده کرده‌بود که‌این‌حسن‌خلق‌با بیرحمی وسنگدلی‌ناساز گار است .

شاید « من‌دولوا » از آرزوهای ساده‌دل خرسند نمیشد چون او خصایص دیگری داشت .

باری‌درآن هنگام که برسرسفره بودند بیماری‌این دختر بدبخت وضع وخیمی‌پیدامیکرد. خونش‌بجوش آمده‌بود، تبی‌جانکاه براوعارض شده‌بود، درد می کشید ودم‌نمی‌زد، وسخت مراقب‌بود که عیش مهمانان را منغض نسازد .

برادرش چون دریافت که خواهر خوابش نمیبرد ببالین او آمد و ازحال زار اومتعجب شد. همه شتابان‌آمدند. عاشق بدنبال برادر ظاهر شد. بیشك او ازهمه نگران‌تر وازهمه متأثرتر بود، لیکن آموخته‌بود که



خویشتن‌داری را برهمهٔ فضایل‌حسنه‌ای که طبیعت بوی‌ارزانی داشته‌بود بیفزاید، واحساس سریع آدابدانی نیز کم کم دراو قوت میگرفت .

فوراً پزشکی ازهمانحوالی‌آوردند. اواز زمرهٔ پزشکانی بود که شتابان بعیادت بیماران میروند، مرضی را که درشخص دیگری دیده‌اند بامرضی که در بیمارفعلی می‌بینند اشتباه می کنند وتجربهٔ کور کورانهٔ خودرا باعلمی مخلوط می کنند که پختگی‌یك تشخیص سالم ومتفکرانه نیز نمیتواند ابهام وخطرات آنرا ازبین ببرد . اوباتعجیل درتجویزداروئی که درآن عصرمتداول بود شدت مرض‌را مضاعف ساخت. از«مدپرستی» تاعلم پزشکی‌فاصله بسیاراست! امااین روش‌درپاریس‌سخت متداول بود.

سنت‌ایو افسرده‌دل نیز در خطرناك کردن بیماری خود باپزشك همکاری‌داشت. روح او جسمش را نابود میکرد. سیل افکاری که اورا منقلب میساخت سمی بس خطرناك‌تر از سوزاننده‌ترین تبها در عروق و شراین اومیریخت .

خورستایش ویا موجودی سزاوارترحم واشك میسازد ؟ »

این بود آنچه «گوردن» مهربان می گفت و این تفکرات که تابه آن حد طبیعی است و کمتر بمغز مردم دیگر خطور میکند چیزی از تأثر او نمیکاست چون او ازآن فیلسوفان بدبخت نبود که بهاصرار میکوشند فاقداحساس‌باشند. او همچون پدری که مرگ‌تدریجی فرزند دلبند خودرا بچشم می‌بیند برسرنوشت این دخترجوان دل میسوزاند . کشیش سنت‌ایو مأیوس بود وسرپرست دیرجبل وخواهرش جویها اشك ازدیده میریختند. لیکن چه کسی بود که‌بتواند حال‌عاشق اورا توصیف کند ؟ هیچ زبانی‌چنان رسانیست که بتواند جوابگوی آنهمه دردورنج باشد. زبانها همه بسیار نارسا هستند .

عمه که تقریباً نیمه‌جان بود سر بیمار محتضررا دربازوان ناتوان خود گرفته بود. برادر بیمار درپای تختخواب او زانوزده بود. عاشق او دستش‌را میفشرد وآنرا ازاشك‌ترمیکرد وزار زار میگریست . اورا بنام ناجی خود ، مایهٔامید خود ، عمروحیات خود، نیمی ازخود ومعشوق و همسرخود مینامید . بشنیدن کلمهٔ «همسر» ، بیمار آه کشید و بامحبتی وصف‌ناپذیر بهاونگریست وناگاه فریادی‌ازوحشت ازدل برآورد. سپس دریکی ازآن لحظات که درماندگی وعذاب احساسات ودردها ورنجهای متوقف مانده‌بجان‌آدمی فرصت میدهند تاآزادی ونیروی خودراباز‌یابد فریادکشید که :

ـ دریغا! من وهمسری شما! دریغ ای‌عاشق عزیز، دریغ که این نام، این سعادت، این پاداش، دیگر درسرنوشت من رقم زده‌نشده‌است .

## فصل بیستم

## سنت‌ایو زیبا میمیرد و آنچه‌براثر آن پیش‌می‌آید

پزشك دیگری‌آوردند . این‌یك بجای‌آنکه بطبیعت کمك کند و به‌اومیدان دهدتادروجودجوانی که همهٔاعضای‌اوزندگی‌را بازمیخواندند به‌فعل‌وانفعال‌پردازد فقط به‌خنثی کردن معالجات همکارخویش‌پرداخت. درظرف دو روز بیماری کشنده شد. مغز نیز که مرکز درك و احساسش می‌نامند بهمان شدت قلب که قرارگاه‌هوسهایش می‌پندارند مورد حملهٔ مرض واقع شد .

این چه مکانیسم غیرقابل درکی است که اعضای بدن را تابع احساس وفکر کرده‌است؟ چگونه تنهایك فکردردناك قادراست جریان خون‌را مختل‌سازد؟ وچگونه خون نیز بنوبهٔ خودبی‌نظمی‌هائی درنیروی ادراك آدمی بوجود می‌آورد؟ چیست‌این مایع‌سیال وناشناخته که وجود اومسلم است وسریعتر وروان‌ترازنور درلحظه‌ای کمتر ازیك چشم برهم زدن، درتمام مجاری حیاتی ما میدود واحساسات وحافظه وغم یاشادی و عقل یاسفه بوجود می‌آورد وآنچه راکه آدمی خواهان فراموشی‌آنست باوحشت ودغدغه بیادمی‌آورد وازیك حیوان فکوریاچیزی بزرگ ودر

من‌اینك میمیرم ومستحق مرگم. آه ای خدای دل من! ای کسیکه من ترابرای شیاطین جهنمی قربانی کردم، دیگرکار ازکارمن گذشته است. من‌اینك بکیفر خود رسیدم. توخوشبخت باش!

این سخنان مهرآمیز و وحشت‌انگیز برای هیچکس مفهوم نبود ولی دردل‌همگان وحشت ورقت میریخت. خودبیمارجرأت توضیح‌یافت. هرکلمه ازسخنان اوحاضران مجلس‌را ازحیرت‌ومحنت ورقت بلرزه در آورد. همه متفقاً ازمرد مقتدری که ظلمی فاحش راجز باجنایتی تلافی نکرده‌وبیگناه‌آبرومندی‌را مجبور کرده‌بود تادر آن‌جنایت‌باوی‌همدست باشد متنفر گردیدند. عاشقش بوی گفت:

ـ مقصر کیست؟ شما؟ خیر،خیر، شما مقصر نیستید جنایت جز دردل ریشه‌ندارد ودل شما بفضیلت وتقوی و بمن اختصاص دارد.

واواین‌احساس خودرا باسخنانی که گفتی سنت‌ایوزیبارا بزندگی بازمیگردانید مؤکد میساخت. دخترك احساس کرد که تسلی یافته است و متعجب بود ازاینکه هنوز عاشقش دوستش میدارد. گوردن پیر در آن ایام که ژانسنیست بود قطعاً اورا محکوم میکرد ولی اکنون که عاقل شده‌بود اورا میستود واشك میریخت.

باری درمیانهٔ آنهمه زاری‌وتشویش ودر آن‌لحظه که بیم‌خطروضع مزاجی آن دخترعزیزهمهٔ دلهارامی‌آکند وهمگان ماتم‌زده‌بودندناگاه اعلام میشود که‌نامه‌ای ازدربارآمده‌است. نامه؟ازجانب چه کسی‌وچرا؟ ازجانب‌اقرارنیوش شاه‌برای سرپرست دیرجبل. این‌نامه‌را پدرروحانی «لاشز» ننوشته بود بلکه برادر روحانی **وادبلد** (Vadbled) پیشکار



مخصوص‌او که در آن‌زمان ازمتنفذین بشمارمیرفت نوشته‌بود، واوهمان کسی‌بود که‌احکام عالیجناب پدرمقدس را به‌اسقفان ابلاغ میکرد، به مردم بار میداد، از محل عواید به‌اشخاص وعد و وعید میداد وگاه نیز فرمانهای‌سربمهرمیفرستاد. اوبه‌سرپرست‌دیرجبل‌نوشته‌بود که: «عالیجناب از ماجرای برادر زادهٔ وی مستحضر گردیده و فرموده است که حبس‌او چیزی جزیك توهین کوچك نبوده است واین ناملایمات، فراوان پیش می‌آید، ونبایدبه‌آن‌اعتنا کرد، وبالاخره مقتضی‌است که او، یعنی‌سرپرست دیرجبل فردا برادرزادهٔ خودرا بیاورد ومعرفی کند و گوردن پیررا نیز همراه خودبیاورد تااو یعنی برادر روحانی «وادبلد»، ایشان‌را بحضور عالیجناب‌اقرارنیوش شاه وبحضور عالیجناب «مون‌دولووا» معرفی کند، و آن عالیجناب در دفترکار خود کلمه‌ای چند با ایشان سخن خواهد گفت.»

ونیز بنامه افزوده‌بود که: «داستان ساده‌دل ونبرد اوباانگلیسیان بشرف عرض پادشاه رسیده است ومسلماً پادشاه در آن‌لحظه که ازسرسرا عبورمیفرمایندنظرعنایتی بسوی او خواهند افکند وشاید هم بااشارهٔ سر اورا مورد تفقد قراردهند.»

درپایان‌نامه به‌سرپرست دیرجبل امیدواری داده شده‌بود که تمام بانوان درباری‌اظهاراشتیاق خواهند کرد به‌اینکه برادرزادهٔ اورا به‌اطاق آرایش خود ببرند وبسیاری ازایشان به‌اوخواهند گفت: «سلام، آقای ساده‌دل!» ومسلماً برسرسفرهٔ شام پادشاه ازاوسخن بمیان خواهدآمد نامه چنین امضا شده‌بود: «ارادتمند شما، وادبلد، برادریسوعی».

سرپرست چون نامه‌را بصدای بلند خواند برادرزادهٔ غضبناکش لحظه‌ای چند خشم خودرا فروخورد و چیزی به حامل نگفت ، لیکن روبسوی رفیق‌ایام بدبختی‌خود کرد وازاوپرسید که دربارهٔ انشاء وسبك نامه چه می‌اندیشد. گوردن درجواب او گفت :

ـ معلوم است که در اینجا با مردان مانند میمون رفتار میکنند یعنی ایشان را میزنند و برقصشان درمیآورند .

ساده دل خوی بدوی خودرا که همواره در حین هیجانات شدید روحی باز میگردد باز یافت ، نامه را پاره پاره کرد و آنرا بصورت حامل پرتاب کرد و گفت :

ـ اینك جواب من !

عمویش وحشت زده شد و پنداشت که گرفتار صاعقه شده‌است و بیست‌فرمان‌سر بمهر برسرش کوفته‌اند. فوراًرفت و نامه‌ای نوشت وچنانکه میتوانست ازپیش‌آمدی که بزعم خود او ناشی از تأثر تندیك جوان نا‌آزموده ولی درواقع ازهیجان یك روح بزرگ بود عذر خواست .

اما غصه‌های دردناکتری برهمهٔ دلهاچیره میشد اکنون سنت‌ایو زیبا ونگون بخت احساس میکرد که پایان عمرش نزدیك شده‌است. او درآرامش بودلیکن آرامشی وحشتناك خاص طبایع ازپاافتاده که دیگر نیروی مبارزه ندارند. بینوا به‌صدائی ضعیف گفت :

ـ آه‌ای عاشق عزیزم ! مرگ کیفرضعف وزبونی مراداد، لیکن باآرامش‌خاطرمی‌میرم چون‌ترا آزاد می‌بینم من‌باآنکه بتوخیانت کردم ترامی‌پرستیدم واکنون نیز که‌باتووداع ابدی می کنم ترامیپرستم.



او سیمای خویش را باوقاری غرورآمیز نیاراست و پای بنداین افتخار حقیر نبود که‌کاری کند تااطرافیانش بگویند: «باجرأت وشهامت مرد». کیست که دربیست سالگی عاشق خود، جان خود وچیزی را که «ناموس» میخوانند ازدست بدهد ولی‌تأسف نخورد وجگرش ریش‌نشود؟ او وخامت حال خودرا بتمام معنی احساس میکرد وبااین کلمات واین نگاههای‌محتضر که‌باآنهمه‌قدرت‌سخن‌میگویندبدیگران‌نیزمی‌فهمانید. بالاخره در آن لحظات که نیروی گریستن داشت اونیز چون دیگران گریست .

بگذاردیگران‌ازمرگ پرطمطراق کسانی که خشك وبی‌احساس جان میسپارند تمجید کنند. چنین‌مرگی سرنوشت همهٔ حیوانات‌است . مامثل‌حیوانات سردولاقیدنمی‌میریم مگراینکه کهولت یابیماری‌باکرخ کردن عضلاتمان مارا شبیه حیوان کرده باشد . هرکس دچار ضایعهٔ بزرگی شود تأسفش عظیم خواهد بود ، حال اگر احساس این حسرت را درخود خفه کند ازآن روست که میخواهد غرور وخود خواهی خود را تادم مرگ نیز بهمراه داشته باشد .

وقتی‌آن لحظهٔ شوم فرارسید همهٔ حاضران اشك ریختند و شیون کردند . ساده‌دل از هوش رفت . جانهای نیرومند اگر با عاطفه باشند احساساتی بسیار شدیدتر از دیگران دارند . « گوردن » مهربان اورا چنان خوب میشناخت که بیم داشت از اینکه چون بهوش بیاید خودرا بکشد. همهٔ‌سلاحهائی‌را که دم دست‌بودازآنجا دور کردند. جوان‌بدبخت متوجه این امرشد وبی‌آنکه گریه کند یابنالد یاخویشتن را متأثر نشان

دهد به خویشان خود و به «گوردن» چنین گفت :

ــ تصور می کنید در دنیا کسی باشد که حق داشته باشد و بتواند مرا ازخود کشی بازدارد ؟

«گوردن» اجتناب ورزید ازاینکه بذکر مطالب مبتذل وملال ــ انگیزی بپردازد که بوسیلهٔ آنها میکوشند تا ثابت کنند در آن هنگام که آدمی‌سخت درمضیقه‌است مجاز نیست ازاختیاری که داردبرای‌خود کشی استفاده کند ، ونباید از خانه و کاشانهٔ خود، ولواقامت در آن غیرممکن شده باشد، بیرون آید، وانسان دراین دنیای‌فانی همچون سربازی است که درپاسگاه خودبه‌نگهبانی مشغول‌است؛ گفتی واجب‌الوجودراپروای آنست که تجمع مشتی‌ماده دراینجا باشد یا آنجا . و اینها دلایل ضعیفی است که یأس و حرمان قوی و موجه از شنیدن آنها اکراه دارد و **کاتون**[1] جواب چنین دلایلی‌را فقط بایك ضربت خنجرداده‌است .

سکوت غم‌انگیزودهشت خیزساده‌دل، چشمان کدر ولبان‌مرتعش ولرزشهای بدن اودرجان همهٔ‌آن کسانی که به‌اومی نگریستند مخلوطی ازرقت ووحشت میریخت، وحشتی که همهٔ نیروهای روح را مهارمی کند ویارای تکلم ازآدمی میگیرد وتجلی آن جز در کلمات بریده ونامفهوم نیست.زن‌میزبان وهمهٔ‌افرادخانوادهٔ‌اوسررسیدند.همه‌ازیأس و بیچارگی

۱ـ Caton یکی از مردان باشهامت روم قدیم بود که ازمدافعین سرسخت آزادی وازدوستداران مجلس سنای روم‌بشمارمیرفت ودربرابر تعدیات واجحافات مستبدانهٔ قیصرسردار رومی که قصدانحلال مجلس سنارا داشت مقاومت میورزید. این مرد پس‌از شکست جمهوری و غلبهٔ قیصر درمحلی موسوم به «اوتیك» خنجر تیزی بقلب خود فروبرد وننگ تسلط قیصر را بگردن نگرفت . زندگی‌کاتون و شجاعت وقدرت ارادهٔ اوضرب‌المثل است (۹۵ تا ٤٦ قبل‌ازمیلاد مسیح) .



ساده‌دل برخود میلرزیدند، اورااز نظردور نمیداشتند ومراقب همهٔ‌حرکات اوبودند. جسدیخ کردهٔ سنت‌ایوزیبارا به‌سردابی‌پست دورازچشم‌عاشقش برده بودند و چشم عاشق با آنکه دیگر یارای دیدن چیزی را نداشت هنوزنگران اوبود .

در وسط این صحنهٔ مرگ، درحینیکه جسد درجلو درخانه نهاده شده‌است ودو کشیش در کنارظرفی ازآب مقدس‌به‌لاقیدی دعامی‌خوانند وعابران‌ازبیکاری قطره‌ای چندازآن آب مقدس‌برتابوت می‌پاشندوبقیه بی‌اعتنابراه خودادامه میدهند، درآن‌هنگام که خویشان‌متوفی‌میگریند وعاشقی‌بیقرارحاضراست‌خویشتن‌را ازقیدهستی برهانداینك «سن‌پوانژ» باآن بانوی «ورسائی» که دوست متوفی بود ازراه میرسند .

هوس زودگذرعالیجناب چون بیش‌ازیکباراقناع نشده‌بود تبدیل بعشق شده‌بود. رداحسانهای اوازطرف معشوق ویراآزرده خاطر ساخته بود. اگربجای اوعالیجناب «لاشز» میبود هیچگاه به‌این فکرنمی‌افتاد که به‌این خانه بیاید، اما سن‌پوانژ که هرروز سیمای سنت‌ایوزیبارا به نظر می‌آورد ودرآتش‌اشتیاق فرونشاندن‌هوسی میسوخت که تنها یکبار چشیدن لذت آن سوزن هائی از امیال وآرزو بقلبش فرو میکرد اینك باپای خودبسراغ کسی آمده‌بود که اگراین یك باپای خود بسراغ او میرفت شاید او سه بار بیش حاضر بدیدنش نمی‌شد .

عالیجناب از کالسکه فرودمیآید . نخستین چیزی که بچشم او جلوه گرمیشود تابوتی است. بااکراه بی‌تکلف مردی که عمر در عیش و کامرانی بسربرده ومتوقع است ویرا از دیدن هرمنظره‌ای که یحتمل

به‌تماشای بدبختی آدمیش بکشاند معاف‌دارند چشم ازتابوت برمیگرداند. میخواهد بازبکالسکهٔ خود سوار شود. بانوی «ورسائی» به‌اغوای حس کنجکاوی میپرسد چه کسی را میخواهند بخاك بسپارند. درجواب نام دوشیزه سنت‌ایورا برزبان می‌آورند. بشنیدن این نام بانو رنگ میبازد وفریادی‌دردناك برمی کشد. «سن‌پوانژ» رو برمیگرداندوحیرت‌ودردجانش را می‌آکنند. گوردن مهربان باچشمان پراشك آنجا ایستاده بود. وی خواندن دعاهای اندوهبار خودرا قطع‌میکندتاشرح این‌واقعهٔ دلخراش را به‌آن مرد درباری بگوید. با وی باقدرت و جسارتی سخن میگوید که از رنج ودرد و از فضیلت و تقوی بانسان دست میدهد. سن پوانژ ذاتاً خبیث نبود. سیل مشغله و تفریحات، روح اورا که هنوز موفق به شناختن‌خود نشده‌بود ازراه‌بدربرده‌بود. اوهنوز به‌سن‌پیری که معمولا دل وزیران‌را سخت‌تر ازسنگ میکند نرسیده بود. باسرافکنده به سخنان گوردن گوش‌میدادوچندقطره‌اشکی که‌موجب‌تعجب گوردن شده بوداز گوشهٔ چشم خود میسترد. اکنون احساس پشیمانی میکرد. درآنحال گفت:

من حتماً میخواهم این مردخارق‌العاده‌را که شما دربارهٔ اوبامن صحبت کردید بچشم ببینم. شرح حال او نیز به اندازهٔ سرنوشت این قربانی معصوم که من‌باعث مرگش شده‌ام دل مرامیسوزاند.

«گوردن» بدنبال او تا به اطاقی میرود که در آنجا سرپرست دیرجبل و دوشیزه کرکابن وسنت‌ایو کشیش و چندتن از همسایگان میکوشیدند تاجوان‌بازازهوش رفته‌را بحال‌آورند. معاون وزیرمیگوید:



ـ من باعث بدبختی شما شده‌ام واینك بقیهٔ عمررا به جبران آن خواهم کوشید.

نخستین‌فکری که بمغزساده‌دل خطور کرد این‌بود که اورا بکشد و پس‌ازآن خودرا نیز هلاك کند، و هیچ‌کاری بجاتر ازاین‌نبود؛ لیکن اوسلاح‌نداشت وازنزدیك مراقبش‌بودند. سن‌پوانژدر برابراین‌ردخدمت آمیخته به سرزنش و تحقیر و تنفر که بحق سزاوارآن بود هیچ خم به ابرو نیاورد. گذشت ایام همه چیزرا نرم می کند. عاقبت «من‌دولووا» موفق شد از ساده‌دل افسری عالیقدر بسازد، افسری که بانامی تازه در پاریس ودرسپاه ظاهرشد وهمهٔ مردم شرافتمنداورا پذیره شدند، افسری که هم جنگجوئی دلیربود وهم فیلسوفی بیباك.

او هیچگاه ازاین ماجرا بی‌آه واسف یادنمیکرد، وبااین وصف تسلای خاطر او دراین بود که ازآن یاد کند. خاطرهٔ سنت‌ایو باعاطفه را تاواپسین دم حیات عزیزداشت. سنت‌ایو کشیش و سرپرست دیرجبل هریك‌را عایدی خوبی نصیب گردید. دوشیزه کرکابن مهربان‌را دیدن برادرزادهٔ خود در زرق و برق نظامیگری بیشتر خوش‌آمد تا در جامهٔ معاونت دیر. بانوی پرهیزگار ورسای گوشواره‌های الماس‌را برای‌خود نگاه‌داشت وهدیهٔ زیبای‌دیگری‌نیز گرفت. پدرمقدس توتاتو جعبه‌های شکلات وقهوه ونبات ومربای‌لیمو باکتب «تفکرات پدرمقدس کروازه» و «گل سرسبد مقدسین»، مجلد به جلد تیماج، دریافت کرد. «گوردن» مهربان‌تادم‌مرگ‌باساده‌دل درصفا وصمیمیت کامل بسربرد. اورانیزعایدی خوبی‌نصیب گردید وفلسفهٔ «لطف‌محض» و«توکل»را بیکباره ازیادبرد.

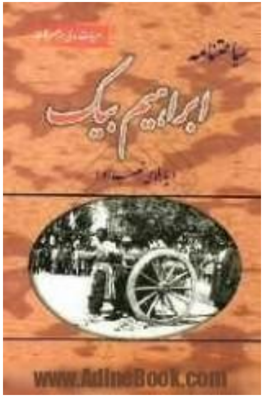
وی این جمله را شعارخود قرارداد که : «بدبختی را نیز فایدتی‌است» ، لیکن چه‌بسا آزاده مردان دراین جهان که به‌جرأت گفته‌اند « بدبختی راهیچ فایدتی نیست! »

**پایان**

پایان

از آنجائيكه در آستانه‌ي تدارك جامعه‌ي ايراني براي انجام انقلاب مشروطيت، روشنگراني از جمله: ميرزافتحعلي آخوندزاده، ميرزا عبدالرحيم طالبوف تبريزی و زين‌العابدين مراغه‌اي در نقش پيشتاز، اذهان را براي اين مهم آماده مي‌ساختند و آثار آنان شباهت بسياري به آثار روشنگران انقلاب كبير ۱۷۸۹ فرانسه دارد و برخي تحت تأثير اين آثار نگاشته شده‌اند، كتاب‌هايي از اين رجل روشنگر ايراني تقديم دوستداران فرهنگ مي‌گردد.

**به زودي منتشر مي‌شود:**




سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ

سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ نام کتاب سفرنامه ای به فارسی از زین‌العابدین مراغه‌ای است که در حدود سال ۱۳۲۱ هجری قمری در استانبول منتشر شد. این کتاب تاثیر زیادی در آگاهی اجتماعی و سیاسی جامعه ایران در آستانه جنبش مشروطه ایران داشته است.

داستان

کتاب با گزارش مسافرتی آغاز می‌شود اندک اندک در انتها تمثیلی می‌گردد. ابراهیم‌بیگ یک تاجر زاده ایرانی است که در مصر بزرگ شده و ثروتی اندوخته است. بین او و دختری از خانه زادانش به نام محبوبه تعلق خاطری هست. اما عشق بزرگ تر و محبوبه واقعی اش ایران یا به قول یکی از آدم‌های قصه «ایران خانم» است. عشقی که نویسنده شرایط رشد و پرورش آن را در محیط خانواده قهرمانانش نشان داده است. در عالم خیال وطن را بی نقص‌ترین و منزه‌ترین جاهای دنیا می‌داند، تا حدی که حاضر نیست هیچ خبر ناگواری راجع به ایران بپذیرد یا حتی بشنود. در برابر هر سخن واهی اما امید بخشی درباره ایران را با دادن پاداش به گوینده اش استقبال می‌کند.

سرانجام ابراهیم‌بیگ برای زیارت مرقد امام هشتم و نخستین دیدار از وطن معبود از راه عثمانی رهسپار ایران می‌شود. سر راهش، در استانبول، نویسنده داستان (یعنی زین‌العابدین مراغه‌ای) را ملاقات می‌کند و در خانه او نسخه‌ای از کتاب احمد را می‌بیند و می‌خواند. ابراهیم‌بیگ انتقادات این کتاب از وضع ایران را جدی نمی‌گیرد و با خود فریبی از آن می‌گذرد. سفر ادامه می‌یابد و ابراهیم‌بیگ به به قفقاز می‌رسد و نخستین بار، حال و روز غم انگیز ایرانیان مهاجر را از نزدیک می‌بیند، پس به خود دلداری می‌دهد که این جا غربت است و در سرزمین اصلی ایران امن و آسایش حکمفرماست. او با همین خود فریبی تردید آمیز قدم به خاک ایران می‌گذارد و ناگهان در هر قدم با نارواییی و مصیبتی روبه رو می‌شود. برای ابراهیم‌بیگ پذیرش حقیقت تلخ دشوارتر است. اما از آن دشوارتر سکوت و دم برنیاوردن است. چون نمی خواهد تسلیم وضع موجود شود، و چون در پی راه علاجی برای این مصایب کهنه و ریشه‌دار است، با اصناف و طبقات مردم به جر و بحث و مرافعه می‌پردازد، درجامعه جاهل و عقب مانده‌ای که منطق «به من چه» در آن حکومت می‌کند، ابراهیم‌بیگ می‌کوشید از مردم عادی کوچه و بازار گرفته تا اعیان و وزراء را به جانب عمل فعال ارشاد کرده به وظیفه ملی و دینی و وجدانی اش آشنا سازد. البته این تلاش بی انعکاس و بی پاداش می‌ماند، یا پداش آن سرخوردگی است. حتی بارها او را به جرم فضولی در معقولات کتک می‌زنند، دشنام می‌گویند و آزار می‌دهند. عاقبت سرخورده و نومید راه آمده را بر می‌گردد و نوشتن سیاحتنامه خود را که بنا به وصیت پدرش آغاز کرده بود و به پایان می‌رساند. اما داستان به پایان نمی‌رسد. یوسف عمو، مربی ابراهیم‌بیگ، که در این سفر نیز همراه او بود دنباله حکایت را ادامه می‌دهد. یوسف عمو روایت می‌کند که ابراهیم‌بیگ با همان اعصاب خسته فرسوده نیز در غربت دست از محاجه و مرافعه با دیگران بر نمی‌دارد. تا سرانجام شبی در پی یکی از بحث‌های دیوانه وارش موجب حریق می‌گردد و مصدوم و مجروح می‌شود. و جلد اول سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ که عنوان فرعی «بلای تعصب او» را دارد در همین جا به پایان می‌رسد.

جلد دوم سیاحتنامه با عنوان فرعی (نتیجه تعصب او) و همچنان به روایت یوسف عمو ادامه می‌یابد: چون ابراهیم‌بیگ به خود می‌آید هوش و حواسش را از دست داده و جسماً بسیار فرسوده شده است، تخفیف یا تشدید مرض او به آمدن خبرهای

خوب و بد از ایران بستگی دارد. خبر پادشاهی مظفر الدین شاه و آغاز اصلاحات اجتماعی و سیاسی، به زمامداری صدر اعظم امین الدوله، موجب بهبودی کوتاه در احوال ابراهیم‌بیگ می‌گردد. در فاصله بازیافت سلامتی، به توصیه و فشار اطرافیانش با محبوبه ازدواج می‌کند. اما دوران خوشی بسیار کوتاه است. خبرهای بد از ایران می‌رسد. صدر اعظم بر کنار می‌شود، گروه قدیمی درباره قدرت را به دست می‌گیرند و شاه هم به فسادهای معمول دربار تسلیم شده از تعقیب نقشه‌های آغازین خود دست برداشته است. نامه‌ها و اخباری که اینک از ایران می‌رسد ابراهیم‌بیگ را قدم به قدم به سراشیب جنون و دق مرگی می‌برد. ابراهیم‌بیگ می‌میرد و محبوبه پیکر محتضر را در آغوش می‌کشد و همراه او جان می‌سپارد.

مرگ ایران خانم ابراهیم‌بیگ را و مرگ این یکی سرانجام محبوبه را می‌کشد. این سلسله وابستگی را نویسنده طی یک مثنوی موثر و جان شکاف که با تضمین ابیاتی از مولوی سروده، در پایان جلد دوم، بیان داشته است.

گر چه به نظر می‌رسد که زین العابدی مراغه‌ای از ابتدا برنامه‌ای برای نگارش جلد سوم داشته است، این جلد را، احتمالا پس از دلگرمی از موفقیت جلدهای قبلی، نوشته که اساسا مجموعه‌ای است از برخی مقالات و قطعات و اشعار اخلاقی و آموزشی که نویسنده از خود دیگران جمع آوری کرده است. در این جلد نویسنده رویای یوسف عمو در مصر را به یاد می‌آورد که به رهبری پیر روشن دلی به جهان دیگر می‌رود و ضمن سیر و تماشایی، که صحنه‌های آن بی شباهت به کمدی الهی دانته نیست، ابراهیم‌بیگ را در بهشت ملاقات می‌کند، و در این فضا ادامه بحث و مرافعه ابراهیم‌بیگ با دیگران درباره دردهای ایران، با همان تعصب و شور و حرارت، چاشنی طنزی به ماجرا می‌دهد.

ارزیابی‌ها

ادوارد براون می‌نویسد: سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ که انتشار آن همزمان با دوره طغیان ماده عدم رضایت بود، در تحریک حس نفرت و انزجار مردم ایران نسبت به حکومت مخرب و افتضاح آمیز مخصوص دوره سلطنت مظفرالدین شاه نقش بزرگی داشته و شهرت بسزایی در میان عامه به هم زد.

از نوشته‌های ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان درمی یابیم که محفل‌ها و انجمن‌های آزادیخواه، پیش از مشروطه، هیچ کتاب آموزش تئوری برای تقویت و تربیت دانش سیاسی خود نداشته اند جز کتاب سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ. ناظم الاسلام یادآوری می‌کند که این کتاب را روحانیِ مردم گرا سید محمد طباطبایی به او داده بود و در انجمن مخفی که از فرزانگان و فضلای ناراضی تشکیل شده بود آن را می‌خوانده اند و «... اهالی انجمن و فداییان بعضی به حالت تباکی (گریه کردن) و بعضی ازکثرت خزن و غم از خود رفته و حالت بهت به آنها دست داده تا چندی حالت یک کلمه سخن گفتی باقی

نبود. هم و غم غریبی عارض هر یک گردیده به اوضاع غریبه مملکت و گرفتاری عجیبه این ملت سر به گریبان تعجب و حیرت و سرافکندگی و فکرت فرو برده....»

احمد کسروی در تاریخ مشروطه ایران علاوه بر نقش کتاب در محافل روشنفکری، به تاثیر توده‌ای آن در انبوه ایرانیان اشاره دارد و می‌نویسد: «ارج آن را کسانی دادند که آن روزها خوانده اند و تکانی را در خواننده پدید می‌آورد و به یاد می‌دارند. انبوه ایرانیان که در آن روز خو به این آلودگی‌ها و بدیها گرفته بودند و جز از زندگانی بد خود به زندگانی دیگر گمان نمی‌بردند از خواندن این کتاب تو گفتی از خواب بیدار می‌شدند و تکان سخت می‌خوردند. بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده و به کوشندگان دیگر پیوسته اند.»

کسروی در جای دیگر بر شخصیت دلاور و مبارز حاجی مراغه‌ای و همفکرانش تاکید می‌کند: «تنها به چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه نابودی چاپ کننده توانستی بود. این نه نیک است که به رشک نیکی‌های کسان را نپذیریم.»

عبدالله مستوفی در کتاب زندگی من یک جا سیاحتنامه را همراه با کتاب احمد اثر طالبوف و رساله‌های اقبال‌الدوله یکی از سه اثر ممتازی می‌شمارد که در تغییر رژیم استبداد به مشروطه مؤثر بوده اند. وی می‌نویسد: «خبر این آزادی (سرکارآمدن مظفرالدین شاه سلیم النفس) که به خارج سرحدات رسید ایرانیانی که از مدتها پیش در خارجه رحل اقامت افکنده و قلم نویسندگی داشتند به شوق آمدند. روزنامه حبل المتین کلکته، روزنامه ثریا و پرورش و حکمت در مصر و کتاب احمد و سایر رسایل طالبوف تبریزی مقیم قفقاز و بالاخره کتاب ابراهیم‌بیگ و از همه بالاتر خطابه‌های اقبال الدوله هندی که تمام در خارج ایران چاپ شده بود نتیجه این تغییر سلطنت گردید... دیگر مثل دوره ناصرالدین شاه نبود که کسی جرات بیان اوضاع و ترتیبات اجتماعی و سیاسی ملل و دول اروپا را نداشته باشد. هرکس هر چه می‌دانست بی پروا صحبت می‌کردم. اهل مطالعه که سابقا جز کتب قدیمه چیزی نمی خواندند باخبر شدند که خیلی مطالب خواندنی از قماش دیگر هست. خواندن کتابهای طالبوف و ابراهیم‌بیگ و خطابه‌های اقبال الدوله و مقالات روزنامه‌های چاپ خارج رواجی پیدا کرد.»

در جای دیگر از کتاب زندگی من عبدالله مستوفی با نقل قولی از علامه دهخدا تاکید می‌کند که نویسنده سیاحتنامه، حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای است. زیرا پس از استقرار مشروطیت که دیگر خطر حبس و مرگ برای نویسنده این کتاب بلندآوازه از بین رفته بودند، عده‌ای مدعی شده بودند که نویسنده آن هستند. آقای علی اکبر دهخدا می‌گوید: من در سفر مهاجرت پس از بمباران مجلس در استانبول بودم، یک روز پیرمردی به دیدن من آمد و خود را معرفی کرد و گفت: من حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای هستم، از جوانی مراغه را ترک گفته و به قفقاز آمدم. در آنجا روسی و فارسی را آموخته مشغول کسب شدم، پس

از مدتی محل کسب خود را به کریمه و یالتا بردم. امپراتور اکثر سال‌ها در زمستان مسافرتی به کریمه می‌کرد، و در قصر مخصوص به خود که با دکان من چندان فاصله‌ای نداشت اقامت می‌نمود. یک روز امپراتریس به طور ناشناخت وارد مغازه من شد، با این که نشناختمش لازمه ادب بجا آوردم. در سفرهای بعد هروقت خانواده امپراتور به قصر خود به کریمه می‌آمدند امپراتریس به دکان من سری می‌زد، به طوری که یکی از مشتریهای دکان من شده بود، همین موضوع سبب شهرت و بالا گرفتن کار من شد. بعد از چندی به استانبول آمدم، کتاب ابراهیم‌بیگ را نوشته بدون اسم منتشر کردم. بعد از نشر آزادی همشهریهای مقیم استانبول با این که همگی می‌دانند که نویسنده این کتاب منم به من حسد ورزیده انکار می‌کنند. به قدری پیرمرد از این حسد تبریزی‌ها متاثر بود که به من پیشنهاد می‌کرد مسوده‌های قلم خورده کتاب خود را بیاورد و مانند شاهد صادق مدعا نز من بگذارد. من دلداریش دادم و گفتم: در تهران نویسنده این کتاب حاجی زین‌العابدین مراغه آی یعنی شخص شما هستید، حسد عمو اوغلی‌ها جایی نمی‌گیرد. واقعا هم همینطور است که آقای دهخدا به او گفته.

یحیی آرین پور در جلد اول کتاب از صبا تا نیما درباره اهمیت تاریخی سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ چنین می‌نویسد: «سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ در واقع دائرة المعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی پروا و بی گذشت تحریر شده است.... این نخستین رمان اصیل اجتماعی از نوع اروپایی در زبان فارسی است که زندگی مردم ایران را همچنان که بوده تشریح کرده و از این حیث شباهت زیادی به رمان نفوس مرده نیکلاگوگول، نویسنده بزرگ روس پیدا می‌کند....»

فریدون آدمیت، در کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، سیاحتنامه را بدین شکل در تاریخ تحول افکار و آراء مردم ایران ارزش گذاری می‌کند: «سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ انتقاد همه جانبه‌ای است بر حیات جامعه ایرانی که سیاست، اقتصاد، روحانیت، تعلیمات، اخلاق، اعتقادات و تقریبا همه متعلقات اجتماعی را نقادی می‌کند... مهم‌ترین جنبه تفکر نویسنده تحول ذهنی و جهان بینی تازه اوست. از مانوسات کهنه گذشته روی برتافته، به ارزش‌های مترقی جدید روی آورده است. مجموع انتقادهایش ازهمان سرچشمه می‌گیرد.»

علاوه بر آن آدمیت معتقد است که نویسنده سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ از مشاوره و حتی کمکهای نوشتاری و ویراستاری روشنفکر معروف آن دوران، میرزا آقاخان کرمانی، برخوردار بوده است: «... تقریبا مسلم می‌دانیم که نویسنده ادیبی در پرداختن نثر روان و قوی و پخته نخستین جلد سیاحتنامه دست داشته است. حتی بعضی عبارات و اصطلاحات خاص میرزا آقاخان کرمانی مانند (ایرانی گری) در آن به کار رفته است. این مطلب مهمی نیست. آن چه ارزنده و مهم می‌باشد اصالت عقاید و آرای حاجی زین‌العابدین است. و اینکه او مردی است پاک نهاد، و استوار در افکار خویش.... در جلد اول گفتار بلندی از زبان امین الدوله نقل شده که حکایت می‌کند از آگاهی بصیرانه نویسنده از اندیشه‌های آن وزیر. اما حاجی زین‌العابدین او را نمی‌شناخت. به یقین این گفتار را از زبان کسی شنیده و آورده که امین الدوله را خوب می‌شناخته... در

محفل ایرانیان استانبول کسی که با اندیشه‌های امین الدوله نیک آشنایی داشت، و با او و برادرش نامه نگاری داشت میرزا آقاخان کرمانی است. قاعدتا اوست منبع آن اطلاعات درباره امین الدوله که رساله مزبور را هم در اختیار داشته است.»

کریم کشاورز در جلد پنجم کتاب هزار سال نثر پارسی می‌نویسد: سیاحتنامه که در آغاز قرن بیستم (۱۳۲۱ ه.ق) منتشر و در همان زمان به زبان آلمانی ترجمه شده بود و شرح سفر جوانی است ایرانی، پرورش یافته خارجه که آرزوی سفر میهن کرده و از عقب ماندگی مردم و شیوه‌های استبدادی حکومت زمان مظفرالدین شاه سخت در رنج است. نثر ساده کتاب، به رغم بعضی اصطلاحات و ترکیبات خاص ایرانیان مقیم استانبول و مصر، خواننده را تحت تاثیر قرار می‌دهد. سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ صرفا به منظور انتقاد و مخالفت با حکومت استبدادی قاجار و بی عدالتی‌ها و بی نظمی هایی که در آن دوران حکمفرما بود نوشته شده است. خود زین‌العابدین مراغه‌ای نیز پس از انتشار جلد اول متوجه استقبال وسیع مردم ایران از داستانش شده بود که در جلدهای دوم و سوم به نمونه‌هایی از تاثیر این کتاب در گروه‌های اجتماعی گوناگون، حتی در داخل دستگاه ایران و مقامات عالی رتبه کشور، اشاره می‌کند. اما از همه مهم تر او به رسالت خود نیک آگاه است، یعنی از همان ابتدا که قلم در دست می‌گیرد می‌داند که علیه چه جبهه عظیمی از عادت و سنت و کهنه پرستی و خرافه خواهد جنگید. از این رو در همان جلد اول وظیفه خود و دیگر نویسندگان معاصرش را چنین بیان می‌کند: این ایام نه آن زمان است که ارباب قلم اوقات خود را صرف خولیا و افسانه‌های واهی و اراجیف بی معنی مثل گذشتگان نمایند که جز موهوم چیزی حاصل شان نخواهد بود... بلکه وظیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را به عوام بفهمانند. و حالی نمایند که مصدر تمام نیک بختیها نام مقدس وطن و حفظ آن به عموم اهل وطن واجب عینی است.

منابع


سیاحت‌نامه ابراهیم بیک (یا بلای تعصب او)، چاپ اول، انتشارات محور، سال ۱۳۷۸، تهران، ایران

سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ – حاج زین‌العابدین مراغه‌ای- ناشر : آگاه- نوبت چاپ : چاپ دوم- تاریخ نشر : ۱۳۸۴ شمسی

**زین‌العابدین مراغه‌ای**

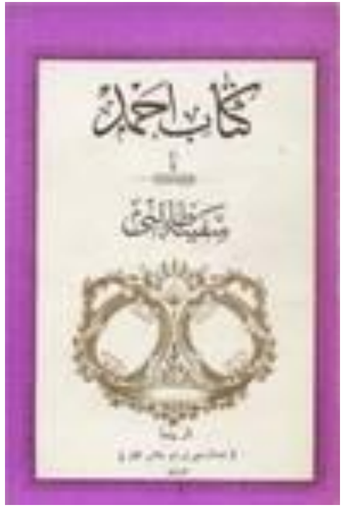
زین‌العابدین مراغه‌ای (۱۲۵۵-۱۳۲۸ ه.ق) از آزادی‌خواهان دوره مشروطه ایران و نویسنده کتاب سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ است.

زین العابدین در سال ۱۲۵۵ هـ .ق، به دنیا آمد، پدرش مشهدی علی، از کردهای ساوجبلاغ مکری بود و در مراغه تجارت می‌کرد. در هشت سالگی به دبستان رفت و مختصر سوادی اندوخت و در شانزده سالگی به حجرهٔ پدر آمد و در بیست سالگی به اردبیل رفت و از آن هنگام در اردبیل و مراغه به قول خود «بنای اعیانی گذاشت و اسب نوکر و تفنگدار فراهم آورد و از ادای مالیات هم گردن پیچید و زدن راهدار و فحاشی به میزان آقاسی و کدخدا و فراش را یکی از افتخارات خود قرار داد.» بدین قرار «قولچوماقی دامنگیرش شده مداخل یک مخارج نوزده و بیست، نه روزنامه صحیح و نه حساب و کتاب معین» بالاخره پریشانی از هر جهت روی آورد و زندگانی در ایران برای او سخت دشوار شد و ناچار با برادر دیگر خود ترک یار و دیار گفته با اندک مایه‌ای که داشت مانند بسیاری از تجار ورشکسته آن زمان عازم قفقاز شد و در شهر تفلیس، مرکز گرجستان، که در آن اوان کسی از ایرانیان در آنجا نبود، رحل اقامت افکند و در مدت سه چهار سال چند هزار منات از بقالی فراهم آورد. کم کم عده‌ای از ایرانیان کارگر تفلیس روی آوردند و میرزا اسدالله ناظم الدوله، ژنرال کنسول ایران در تفلیس، او را به ویس کنسولی (نایب قنسولی) شهر کتائیس معین کرد. در این مقام در یاری رساندن به ایرانیان مقیم خارج کوشش‌ها به خرج داد. پس از مدتی باز دست خالی مانده ناچار به کریمه رفت و در آنجا بار گشود. دو برادر گاهی به استانبول رفته خرید جزئی می‌کردند و در کریمه به بهای بیشتری می‌فروختند، تا در اندک زمانی باز سرمایه کافی به دست آوردند.

در سال ۱۲۹۴ هـ .ق، جنگ روس و عثمانی درگرفت و برادران به یالتا، شهر ییلاقی امپراتور، رفتند و در آنجا کارشان رونق گرفت و سر و کاشان با امیران، درباریان و اهل دیوان افتاد و زین العابدین به وسیله شاهزاده خانم، زوجه پرنس ورانسوف معروف، به امپراتریس معرفی شد و حرمت و اعتبار برادران به جایی رسید که از او خواستند که تبعیت دولت روس را بپذیرد تا امتیازاتی به او بدهند و چون در این باره اصرار ورزیدند و او چند مرتبه در استانبول از کنسولگری اذیت و حقارت دیده بود، قبول تبعیت کرد و پس از ادای سوگند از تابعان دولت روس شناخته شد. چند سال بعد در استانبول تأهل اختیار کرد و زن خود را نیز به یالتا آورد و از او صاحب سه فرزند شد و سالها در آنجا به سربرد . اما عشق و علاقه به

میهن دمی آسوده اش نمی‌گذاشت و پیوسته خود را به گناه خیانت به کیش و میهن نکوهش می‌کرد و از اینکه «طوق لعنت تبعیت اجنبی را به گردن انداخته» و در چنان موقعی که برادران او در زیر فشار جور و ستم حکام مستبد جان می‌دهند، او دور از پیکار سیاسی در مملکت غربت زندگی آرام و آسوده‌ای می‌گذراند، همواره با وجدان خود در کشمکش بود. بالاخره تصمیم خود را گرفت و مغازه و کالای خود را به بهای ارزان فروخته و رهسپار استانبول شد و خانواده خود را در آنجا گذاشته برای ادای فرضیه حج عازم مکه شد. حاجی زین‌العابدین سالها با تبعیت روس در استانبول می‌زیست تا بالا خره به وسیله میرزا محمود خان علاءالملک، سفیر کبیر ایران در عثمانی، تقاضای ترک تبعیت از دولت روسیه کرد و این کار به دست پرنس ارفع‌الدوله انجام یافت و بالاخره در نهم فوریه سال ۱۹۰۴م که روز اول جنگ ژاپون و روسیه بود تقاضایش پذیرفته شد.

حاجی زین‌العابدین برای همیشه در ترکیه اقامت گزید و از راه قلم به مبارزات سیاسی پرداخت. وی به اعتراف خود «معانی و بیان و منطق برهان نخوانده و علوم و ادبیات ندیده» ولی به هر حال مرد با سواد، کتاب‌خوانده و آشنا به اوضاع زمان و عصر آزادی‌خوای بود، در مدت اقامت خود در عثمانی مخصوصاً با روزنامه شمس استانبول همکاری داشت و علاوه بر کتاب سیاحتنامه، مقالات سودمندی در آن روزنامه و نیز در روزنامه حبل‌المتین کلکته می‌نوشت، تا آنکه به سال ۱۳۲۸ هـ.ق، در هفتاد و سه سالگی در استانبول در گذشت.




برگرفته از: آرین پور، یحیی. (۱۳۷۲). از صبا تا نیما

مشتمل بر دو جلد که جلد اول آن به سال ۱۳۱۱ هـ .ق، در مطبعه اختر استانبول به چاپ رسیده است و جلد دوم به میرزا اسدالله خان ناظم الدوله، که سفیر ایران در استانبول بوده و طالبوف او را مرد دانشمندی معرفی کرده، هدیه شده است.

تألیفات طالبوف تصنیف یا ترجمه ساده و مؤلف در تمام آنها، حتی در کتاب فیزیك و هیات، مطالب علمی را با عبارات شیرین و گوارا در آمیخته و بنابراین جا دارد که درباره ی یکایك آنها بحث شود. کتاب احمد یا سفینه طالبی گفتگوی پدری است با فرزند پنداری خود در موضوع های مختلف علمی که به زبان ساده و قابل فهم اطفال نوشته شده و مؤلف که خود شیفته دانش و فرهنگ اروپایی بوده، علوم و کشفیات و اختراعات گوناگونی را که از روی کتب روسی دردسترس داشته است، در این کتاب شرح داده و احمدهای سالخورده آن زمان، یعنی نسل ایرانی روزگار خود، را به تماشای برج ایفل پاریس، مجلس سماع عمارت بلور لندن و اهرام و مومی (مومیائی) های مصر می برد و با اکتشافات و مظاهر و آثار علوم و تمدن (قوی و متین و منصف و اتسان پرور) اروپا از قبیل برق و قوه بخار، دوربین عکاسی، میزان الحراه، طبقات الارض، طبقات الجو، قطب نما، سرزمین های ناشناخته و درختان ناشناس آشنا می سازد.

به راستی احمد هفت ساله بسیار باهوش، مستعد و کنجکاو است. او طفل ساده و عادی نیست، بلکه طبیعت يك مرد شصت ساله را دارد و گویی فیلسوف کوچکی است، عاقل، دوراندیش، متین، مجرب و شاید دنیا دیده که در نتیجه يك عمر مطالعه و ممارست، معلوماتی به دست آورده و این فیلسوف (کوچولو) در خلال بازی های کودکانه مرد به بهانه و دوستاویزی پرده هایی از اسرار خلقت و معضلات طبیعت بر می گیرد و گاهی هم چیزی از معلومات خود را به اهل خانه و اطرافیان خود باز می گوید.

مولف خود به این نکته واقف است و گاهی با ذکر عبارتی می کوشد این نابغه آگاه بر اسرار و حقایق را به پایه يك طفل هفت ساله، منتها طفلی که (قوه ی ادارك او در همسالانش کمتر دیده شده است) پایین آورد و صحبت هایی را که در میان پدر و فرزند می گذرد، تا حدی طبیعی جلوه دهد.

کتاب احمد (جلد اول ) عبارت از ۱۸ صحبت است که در آنها از معنی عبادت، مذاهب و السنه، خط میخی و هیرو گلیفی، آتش، کبریت و فسفر، عهد سنگ، برنز و آهن، درخت نان و بنان، تطبیق سال هجری و میلادی، فن عکاسی، قانون جاذبه و وزن، مدرسه ی نابینایان پاریس، آهوی مشکزای تبت و حتی از طرز ساختن مداد، کاغذ، مرکب، روشن کردن چراغ و بازی های ورق گفتگو شده و مطالب بسیار ساده و کودکانه با اصول عقاید فلسفی و معضلات علمی راجع به تکوین عالم و ترقی ملل و شعور حیوانی، روح، عقل، داستان عذاب و عقاب و غیره در کنار هم گذاشته شده است.

سفینه طالبی ضمن شرح اختراعات و اکتشافات جدید، در هر فرصتی از پیشرفت اروپائیان و پس ماندن ایرانیان سخن به میان آورده درس اخلاق و میهن پرستی به احمد خردسال می آموزد و از رسوم و عادات ناپسند و خرافات و اوهام انتقاد می کند.

خلاصه، کتاب احمد يك دوره علم الاشیاء شیرین و ساده یا يك داستان علمی سودمند که مسائل و اطلاعات ارزنده و مفیدی از زندگی را به صورت يك حکایت خانوادگی بیان می کند و احمد، قهرمان خردسال داستان، ضمن بازی با برادر خود محمود و خواهرش ماهرخ از بیانات پدر دانشمند بهره مند می گردد.

کتاب احمد، اگر چه يك رساله ی آموزشی است و در آن، میدان برای جولان قلم و تصویر صحنه های گوناگون ادبی تنگ است، با این همه از عبارات زیبا و باشکوه خالی نیست.



## میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی

میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی (۱۲۵۰ ه.ق. کوی سرخاب تبریز - اواخر ۱۳۲۸ یا اوایل ۱۳۲۹ ه.ق. شهر تمرخان شوره جمهوری آذربایجان) از روشنفکران پیش از مشروطیت است.

عبدالرحیم پسر ابوطالب نجار تبریزی در ۱۸۳۴/۱۲۵۰ در محله سرخاب تبریز زاده شد. به گفته خودش پدرش ابوطالب و پدربزرگش استاد علی مراد حرفه نجاری داشته‌اند. گفته‌اند عبدالرحیم در شانزده سالگی به تفلیس رفت و به تحصیل زبان روسی پرداخت و مقدمات دانش جدید را فرا گرفت و با جنبش‌های آزادیخواهی و آرای نویسندگان سوسیال دموکرات و ادبیات روسی آشنا شد و مدتی بعد در تمرخان شوره (بویناکسک کنونی) مقر حکومت داغستان مقیم شد و به مقاطعه‌کاری راه‌های قفقاز پرداخت و سرمایهٔ کافی اندوخت و در آن شهر ازدواج کرد. او در دوره تحرک فرهنگی و سیاسی قفقاز پرورش یافت و از دانش و فرهنگ سیاسی جدید تأثیر پذیرفت و از پنجاه و پنج سالگی به نوشتن آثار خود پرداخت و اعتبار و احترام بسیار یافت، تا آنجا که به علت نوشتن مقالاتی در ترویج افکار اجتماعی و سیاسی جدید و تبلیغ آزادی و حکومت

قانون و همچنین نشر علوم طبیعی به زبان ساده فارسی در ایران نزد رجال ترقی‌خواه و روشنفکران زمانه محبوبیت بسیار حاصل کرد و در ۱۹۰۶/۱۲۸۵ در دوره اول مجلس شورای ملی از تبریز به نمایندگی انتخاب شد، اما با آنکه نمایندگی را پذیرفت به تهران نیامد و در شهر تمرخان شوره ماند تا در هفتادونه سالگی درگذشت.

آثار:

سفینه طالبی (یا کتاب احمد) (۲جلد) (۱۳۱۱ ه.ق.)

مسالک المحسنین (۱۳۲۳ ه. ق.)

مسائل الحیات (۱۳۲۴ ه.ق.)

پند نامه مارکوس قیصر روم

رساله فیزیک (۱۳۱۱ ه.ق.)

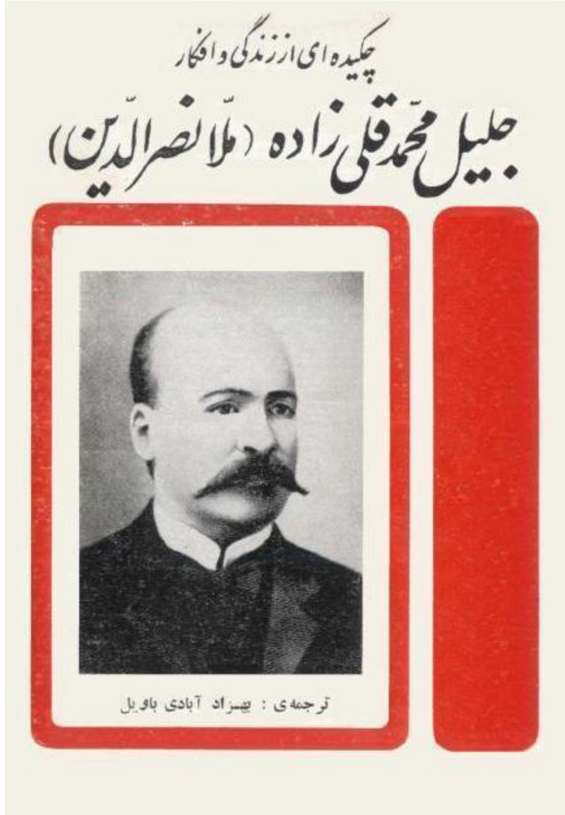
نخبه سپهری (۱۳۲۲ - ۱۳۱۰ ه.ق.)

رساله هیئت جدیده

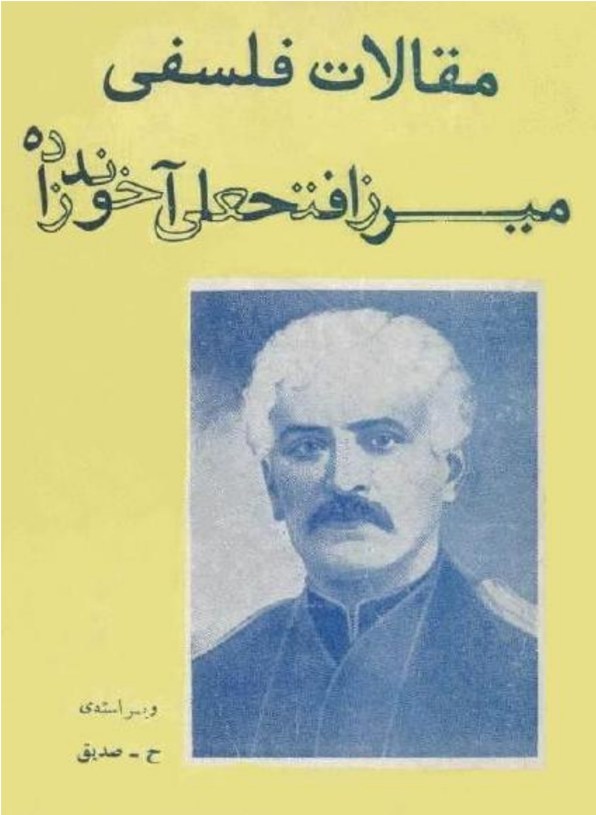
ایضاحات در خصوص آزادی (۱۳۲۵ ه. ق.)

سیساست طالبی (۱۳۲۹ ه.ق.)

**منتشر شد !**

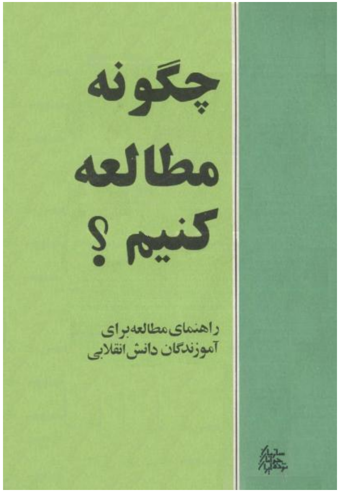


چکیده ای از زندگی و افکار
جلیل محمدقلی زاده (ملاّ نصرالدّین)
ترجمه‌ی : بهزاد آبادی باویل

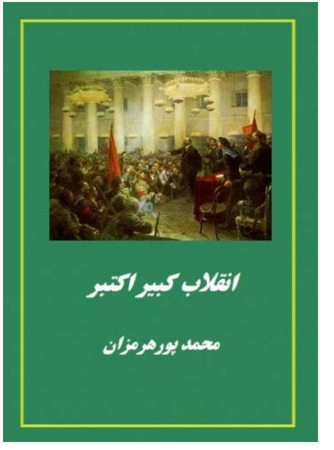
مقالات فلسفی
میرزا فتحعلی آخوندزاده
ویراسته‌ی
ح - صدیق




کتاب‌خانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطاله موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات کانون دانش‌آموزان ایران را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

## کتاب‌خانه‌های دیگر:




**کتاب‌خانه چاوشان نوزايي کبير**

http://www.chawoshan.mihanblog.com

شکست اثر الکساندر فادیف با ترجمه رفیق شهید رضا شلتوکی

چنگیز خان با ترجمه رفیق محمد پورهرمزان

پژوهش اثری از استاد امیرحسین آریان پور

انقلابیگری خرده بورژوایی اثری ارزنده از موریس لیبسون

انقلاب کبیر اکتبر اثری از زنده یاد محمد پورهرمزان

در آستانه رستاخیز اثری از استاد فقید امیر حسین آریان پور

در زندان و در آزادی اثر س. اوستنگل با مقدمه ناظم حکمت

اصول مقدماتی فلسفه با ترجمه رفیق فقید جهانگیر افکاری

هدف ادبیات نوشته ماکسیم گورکی

رمان همسایه ها شاهکار رفیق فقید احمد محمود

۱۰ روزی که دنیا را لرزاند اثر جان رید با ترجمه رحیم نامور و بهرام دانش

منشاء موسیقی اثری از استاد فقید امیرحسین آریان پور

امپریالیسم به مثابه ی بالاترین مرحله سرمایه داری

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثری از لنین با ترجمه محمد پورهرمزان

لنینیسم و جنبش مترقی جوانان از سری انتشارات سازمان جوانان توده ی ایران

اثری از پلخانف با ترجمه درخشان رفیق فقید کیانوری

تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران

واکنش به سوسیالیست ها - اثری از سام وب رهبر حزب کمونیست آمریکا

«مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» اثر بهمن آزاد

هجدهم برومر اثری از کارل مارکس با ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزان

درس های پیکار منظومه ای از رفیق احسان طبری

صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی اثر رفیق شهید جوانشیر

تاریخ احزاب در ایران

انتقاد و انتقاد از خود

شمه ای در باره ی تاریخ جنبش کارگری ایران

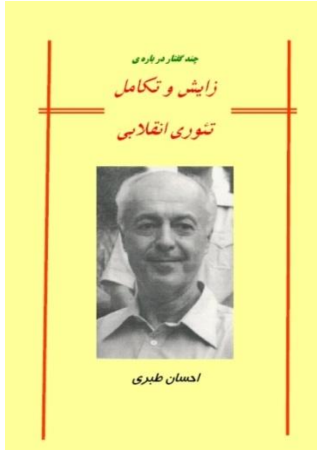
در بارهٔ برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم

تاریخ نگاری فلسفه

حزب توده ایران و دکتر مصدق

مبارزه طبقاتی

❀❀❀




کتابخانه «انجمن دوستداران احسان طبري»

/http://tabari.blogsky.com

آثار احسان طبری

- سطح امروزین فلسفه
- قصه ی شغال شاه
- جستار هایی از تاریخ

- در باره سمیوتیک
- پنجابه
- منتخب مقالات
- در باره منطق عمل
- سفر جادو
- گزیده مقالات
- با پچپچه های پاییز
- هورستیک
- درباره سیبرنتیک
- جامعه شناسی
- تاریخ یک بیداری
- گئومات
- شکنجه و امید
- دهه نخستین
- فرهاد چهارم

· داستان و داستان نگاری

· چهره یک انسان انقلابی

· از میان ریگها و الماسها

· درس های پیکار

· سیر تـکوین ماده و شعور

· رانده ستم و چهره خانه

·نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم

· راهی از بیرون به دیار شب

· زایش و تکامل تئوری انقلابی

· مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)

· آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)

· تئوری سیستمها و اصول دیالکتیک

· فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری

· مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان

· بــرخــی انـدیـشــه ها درباره دیالکتیک

- سیستم و برخورد سیستمی
- جامعه ایران در دوران رضا شاه
- برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران

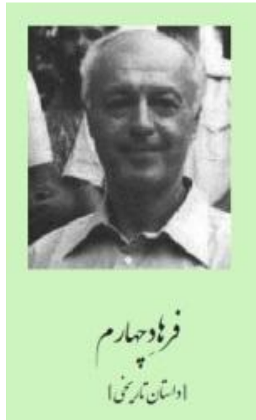
**سخنرانی‌ها :**

- دیالک تیک
- بابی سندز
- ناکجا آباد
- کافکا

برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

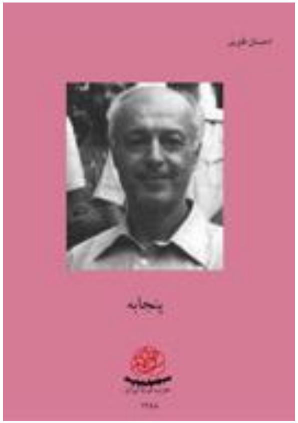
۱– کتاب‌خانه حزب توده ایران http://www.tudehpartyiran.org

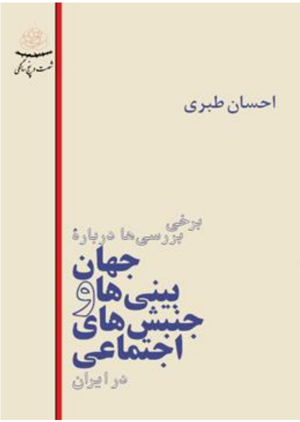
۲– انجمن دوستداران احسان طبری http://tabari.blogsky.com










**از انتشارات حزب توده ایران**

# (... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها:حزب توده ایران، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادار حزب توده ایران)